

# هویت ادبی و فرهنگی ما چگونه شکل گرفت؟؟؟

قسمت ۹

## با نوآوری ها و شیوه های جدید

یک پژوهش منسجم در یک بخش به خاطر سهولت محققین و دانشمندان

«این سلسله تا بزرگان و اندیشمندان معاصر ادامه خواهد یافت»

محقق و گردآورنده: استاد (صبح)

درمندان دهها و صدها سال است که هویت ادبی، فرهنگی و تاریخی ما ظالمانه و عظمت طلبانه به یغما برده شده و مورد چپاول و دستبرد قرار گرفته و هنوز که هنوز است این روند- همچنان مستبدانه ادامه دارد و سرزمین ادب پرور و غرور آفرین ما را فاقد هویت فرهنگی و افتخارات تاریخی ساخته و همه بود و نبود این مرز و بوم را کوردلانه در دامان بی هویتی خویش وصله ناجور میزنند. در سرزمین ما در قبال این چپاول و تاراج آب از آب تکان نمیخورد. بلی! با اندوه و درد، نه تنها که عکس العمل، تحقیق و پژوهشهای حق خواهانه و ملی گرایانه و جود ندارد و شوربختانه که در سطح ملی نیز عده ی آگاهانه و یا غیرآگاهانه آب در آسیاب بیگانه ریخته و با تلاشهای مذبوهانه در پی ترویج و تسلطی فرهنگ و ادبیات نا آشنا به زبان ملی و هویت فرهنگی ما در تکاپو اند.

من ادعا ندارم تا اکنون انچی که انجام گرفته - توانسته باشم در شناخت هویت فرهنگی و ادبی ملی مان کاری بزرگی را انجام داده باشم و اما مصمیم هستم که با همه توان و انرژی این راه را ادامه بدهم و شاید کسانی دیگری نیز دست یاری و همیاری داده و درین مسیر گامهای بلندی بردارند تا حقوق سوخته دلان که مورد تجاوز و چپاول بیشرمانه و ظالمانه، قرار گرفته اند، باز ستانیم. (به امید

آنروز)

## ادبیات رزمی و حماسی



حماسه Epic یا شعر حماسی Epic/ Poem شعری است که دست کم این ویژگی‌ها را داشته باشد : یک شعر روایی بلند است. موضوعی کاملاً جدی دارد. با زبانی رفیع و لحنی بسیار ادبی بیان می‌شود. موضوع آن قهرمانی است خداگونه که سرنوشت یک قبیله و یا حتی یک ملت را به دست دارد. شاهنامه ی فردوسی، ایلیاد و اودیسه ی هومر و بهشت گمشده ی میلتنون از مشهورترین حماسه‌های جهان هستند که در این چهارویژگی اولیه کاملاً با هم اشتراک دارند.

از دیگر خصوصیت‌های کلی حماسه می‌توان به شکل‌گیری آن بعد از یک دوره نقل شفاهی، مبهم بودن زمان و مکان در اثر، تعلق داستان حماسه به لحظات تکوین یک جامعه و مبارزه برای آن و وجود یک هسته تاریخی که با لعاب پر رنگ افسانه و اسطوره پوشیده می‌شود، اشاره کرد. به روایات ثانویه که از اشعار شفاهی یک ملت به وسیله ی یک شاعر ایجاد می‌شود «حماسه‌های قومی» یا «نخستین» می‌گوییم این حماسه‌های سنتی در مقابل حماسه‌های ادبی هستند که در آن تقلید آگاهانه‌ای از حماسه‌های سنتی رخ می‌دهد و شاعر انتخاب‌گر و خلاق عمل می‌کند. در ادبیات انگلیسی ایلیاد و اودیسه ی هومر را نمونه حماسه سنتی می‌دانند «انه ائید ویرژیل» را ادبی در این مرزوبوم بی‌شک شاهنامه فردوسی حماسه‌ای ادبی است اما منابع فردوسی برای سرایش آنها مثل شاهنامه دقیقی یا گرشاسب نامه یا بعضی خدای نامه‌ها را می‌توان حماسه‌های سنتی نامید.

به نظر «نورتوپ فرای» در کتاب «تجزیه و تحلیل» نقد یک ویژگی خاص در مورد حماسه وجود دارد که آن را مدیون هومر هستیم و آن اینکه در آثار او این‌نکته کاملاً جلوه گر بود که «سقوط یک دشمن درست مانند یک دوست یا یک رهبر تراژیک است نه کمیک» و حماسه - با این عنصر عینی و بی‌طرف بر این اساس که طبیعت را به منزله یک نظم غیرشخصی تلقی می‌کرد به اعتبار رسید.

حماسه در لغت به معنای دلاوری و شجاعت است و در اصطلاح، شعری است داستانی با زمینه‌ی قهرمانی، قومی و ملی که حوادثی خارق‌العاده در آن جریان دارد. در این نوع شعر، شاعر هیچ‌گاه عواطف شخصی خود را در اصل داستان وارد نمی‌کند و آن را طبق میل خود تغییر نمی‌دهد، به همین سبب در سرگذشت یا شرح قهرمانی‌های پهلوانانه و شخصیت‌های داستان خود، هرگز دخالت نمی‌کند و به میل خود در مورد آنها داوری نمی‌کند.

در این‌جا، شاعر با داستان‌هایی شفاهی و مدون سروکار دارد که در آنها شرح پهلوانی‌های عواطف و احساسات مختلف مردم یک روزگار و مظاهر میهن‌دوستی و فداکاری و جنگ با تباهی و سیاهی‌ها آمده است. در ادبیات ملل، از یک دیدگاه، دو نوع منظومه‌ی حماسی می‌توان یافت. که عبارت است از نتایج افکار و علایق و عواطف یک ملت که در طی قرن‌ها تنها برای بیان عظمت و نبوغ آن قوم به وجود آمده است. این نوع حماسه‌ها سرشار از یاد جنگ‌ها، پهلوانی‌ها، جان‌فشانی‌ها و در عین حال، لبریز از آثار تمدن و مظاهر روح و فکر مردم یک کشور در قرن‌های معینی از دوران حیات‌ایشان است که معمولاً از آنها به دوره‌های پهلوانی تعبیر می‌کنیم. از این‌گونه منظومه‌های حماسی می‌توان حماسه‌کیل‌گمش و ایلیاد و ادیسه هومر، شاعر بزرگ یونان باستان و شاهنامه‌ی حکیم ابوالقاسم فردوسی را در ادبیات پارسی نام برد.

در این دسته منظومه‌ها شاعر به ابداع و آفرینش توجهی ندارد بلکه داستان‌های مدرن کتبی یا شفاهی را با قدرت شاعرانه‌ی خویش نقل می‌کند. در این منظومه‌ها شاعر با داستان‌های پهلوانی‌مدون و معینی سر و کار دارد بلکه خود به ابداع و ابتکار می‌پردازد و داستانی را به وجود می‌آورد. در این‌گونه داستان‌ها، شاعران آزادند با رعایت قوانینی که ناظر بر شعر حماسی است به دلخواه موضوع داستان خود را ابداع کنند و تخیل خود را در آن دخیل سازند، از این دسته می‌توان ظفرنامه‌ی حمدالله مستوفی در زبان پارسی و انه‌ادید سروده‌ی ویرژیل، شاعر روم باستان را برشمرد. ادبیات حماسی را از چشم‌اندازی دیگر، به حماسه‌های اساطیر و پهلوانی، حماسه‌های عرفانی و حماسه‌های دینی تقسیم کرده‌اند.

ارسطو، نظریه‌پرداز نقد ادبی در یونان، حماسه‌ها را در رده‌ای بعد از تراژدی قرار داده و در عصر رنسانس آنرا از تمام انواع ادبی دیگر برتر دانسته‌اند. قهرمان فردی است با اهمیت ملی یا حتی گیتی‌گستر، آشیل در ایلیاد، رستم در شاهنامه و آدم و حوا در بهشت‌گم شده‌نماینده‌های تمام عیار این ویژگی هستند. اعمال داستانی شامل اعمال یک ابر‌انسان در صحنه‌ی نبرد است، اتفاقات جنگ تراوا در ایلیاد و اودلیسه و رزم رستم با دیوسپید و یا اسفندیار و ماجرای شورش فرشتگان طغیان‌گر علیه خداوند در بهشت، همسفر شیطان برای یافتن دنیای جدید و تلاش او برای غلبه بر خداوند از راه اغوای انسان و اقدام اسطوره‌ای مسیح برای ناکام ماندن او نمونه‌های بارز این مورد هستند.

در جریان این حوادث نیروهای فوق طبیعی مثل خدایان و موجودات فرازمینی همواره بخش مهمی را بر عهده دارند خدایان کوه المپ در ایلیاد، سیمرخ در شاهنامه و یهوه و مسیح و فرشتگان در بهشت گمشده برای مثال ازین دست نیروها هستند. این نیروهای فوق طبیعی در دوران نئوکلاسیک آنقدر اهمیت یافتند که به عنوان «اسباب فوق طبیعی» نامیده شدند و جزء لاینفک حماسه محسوب گردیدند. منظومه ی حماسی تقریباً نوعی ماجرای تشریفاتی است و بی‌شک زبان آن می‌بایست فاخر و رفیع باشد و عمیقاً با زبان گفتاری تفاوت داشته باشد. زبان حماسی باید متناسب با اعمال پهلوانی و قهرمانانه ی روایت‌شده در متن انتخاب شود مثلاً سبک خاص روایت شاهنامه که آنچنان قوی بود که منبع تغذیه هزار ساله ی زبان پارسی دری را مهیا کرد و یا بهشت گمشده که اساساً با الهام از اشعار لاتین سروده شده است. اگر ویژگی‌های سبکی کهن را در نظر بگیریم و به روح حماسی در اثر توجه داشته باشیم شاید بسیاری از شاهکارهای ادبی جهان را بتوانیم در دسته‌بندی حماسه‌ها محسوب کنیم از جمله:

کمدی الهی دانته (قرن چهارده)

ملکه پریان اسپنسر (قرن شانزده)

موبی دیک، هرمان منویل (قرن نوزده)

جنگ و صلح تولستوی (قرن هفده)

و حتی یولیسس اثر جمیز جوبین (قرن بیست)

که در این آثار اثرپذیری از حماسه‌های کهن به خوبی آشکارست.

قدیمی ترین و اصیل ترین نوع حماسه است. این گونه حماسه مربوط به دوران ما قبل تاریخ است و بر مبنای اساطیر شکل گرفته است. مثل حماسه سومری گیل گمش و بخش اول شاهنامه فردوسی (تا داستان فریدون). در این قسمت شاهنامه از اوایل سخن رفته است و مثلاً گفته شده است که اول کسی که گرمابه ساخت یا نوشتن آموخت که بوده است. قسمت هایی از ایلیاد و اودیسه رامایانا و مهابهاراتا را هم می توان جزو حماسه های اساطیری دانست. البته گاهی نمی توان ردپای قهرمان را دقیقاً در تاریخ جستجو کرد. در حماسه های پهلوانی، قهرمان معمولاً یک پهلوان مردمی است و برای او مرگ بهتر از ننگ است. در این نوع حماسه از زندگی پهلوانان سخن رفته است. حماسه پهلوانی ممکن است جنبه اساطیری داشته باشد، مثل زندگی رستم در شاهنامه و ممکن است جنبه تاریخی داشته باشد، مثل ظفرنامه حمدالله مستوفی و شهنشاهنامه صبا که قهرمانان آنها وجود تاریخی داشته اند.

قهرمان این نوع حماسه یکی از رجال مذهبی است و ساخت داستان حماسه بر مبنای اصول یکی از مذاهب است، مثل کمدی الهی دانته، خاوران نامه ابن حسام (شاعر قرن نهم) خداوند نامه ملک

الشعراء صباى كاشانى. برخى از محققان، براى اين نوع، حماسه هاى اخلاقى نام گذاشته اند و مهابهاراتا و رامايانا را مثال زده اند. به نظر ما حماسه هاى اخلاقى همان حماسه هاى دينى هستند و حتى مى توان به آنها حماسه فلسفى هم گفت، زيرا در آنها مسائلى عميقى تفكر بشرى از قبيل مرگ و زندگى و خير و شر مطرح شده است. معمولاً اقوامى كه داراى زندگى فعال بودند و با اقوام ديگر جنگ ياصالح داشتند، داراى حماسه پهلوانى هستند؛ مانند يونانيان و آرياييهاى باستان. اما اقوامى كه فعاليت هاى برون مرزى نداشتند و به اصطلاح در خود بودند، بيشتر حماسه هاى دينى و فلسفى دارند، مانند چينيان و مصريان و هنديان باستان.

اين نوع حماسه در ادبيات پارسى فراوان است. در اين گونه، قهرمانان بعد از شكست دادن ديو نفس و طى سفرى مخاطره آميز در جاده طريقت، در نهايت به پيروزي كه همانا حصول جاودانگى، از طريق فنا فى الله است، دست مى يابد. مثل حماسه حلاج در تذكرة الاوليا، منطق الطير هم يك حماسه عرفانى است. منتها به شيوه تمثيلى سروده شده است. بگهوت گيتا را هم كه از متون مذهبى هند محسوب مى شود، گاهى حماسه عرفانى خوانده اند.

ممکن است انواع ديگرى از حماسه هم وجود داشته باشند. مثلاً در ادبيات اروپايى نوعى از حماسه هست كه به آن حماسه طنز و مسخره Mock Epic مى گويند. اين نوع حماسه بر خلاف حماسه هاى واقعى، از زندگى امروزي انسان مايه مى گيرد و جنبه طنز و مسخره دارد. بودلر مى گويد: حماسه طنز آن است كه از زندگى امروزي بشر، ابعاد حماسى را استخراج و مشخص كنيم و به خود نشان دهيم كه چگونه با كراوات و پوتين هاى واكس زده شاعرانه زندگى مى كنيم و بزرگيم. اين نوع حماسه در ادبيات پارسى چندان مرسوم نيست، اما به هر حال ما هم نوعى حماسه مسخره داريم كه قهرمان آن به اصطلاح يك "پهلوان پنبه" است، يا كسى است كه در توهمات خود اوضاع و احوال ديگرى را مى بيند، مثل رمان معروف دايى جان ناپلئون نوشته ايرج. دن كيشوت سروانتس را هم شايد بتوان از اين مقوله محسوب داشت. در اينجا توضيح اين نكته ضرورى است كه حماسه در هر صورت، چه فلسفى باشد چه عرفانى و چه اساطيرى بايد همواره در بافتى از شهسواريها و بهادريها و خطر كردن ها ارائه شود. به عبارت ديگر دل به دريازدن ها و تن به خطر سپردن ها، مشخصه اصلى حماسه است. هر حماسه بايد داراى چهار زمينه ي داستانى، قهرمانى، ملي، خرق عادت باشد.

يكى از ويژگى هاى حماسه، داستانى بودن آن است بنابر اين حماسه را مى توان مجموعه اى از حوادث دانست. با اين كه در حماسه- بى هيچ ترديدى- مجموعه اى از وصف ها، خطبه ها و تصويرها وجود دارد، اما همه ي اين عناصر نسبت به داستانى بودن در مرتبه ي دوم هستند. بيشترين موضوع حماسه را اشخاص و حوادث تشكيل مى دهند و وظيفه ي شاعر حماسى آن است كه تصويرساز انسان هاى باشد كه هم از نظر نيروى مادى ممتازند و هم از لحاظ نيروى معنوى،

قهرمانان حماسه، با تمام رقتی که از نظر عاطفی و احساسی در آنها وجود دارد، قهرمانانی ملی هستند؛ مانند رستم در شاهنامه ی فردوسی.

حوادث قهرمانی که به منزله تاریخ خیالی یک ملت است در بستری از واقعیات جریان دارند. واقعیاتی که ویژگی های اخلاقی نظام اجتماعی، زندگی سیاسی و عقاید آن جامعه را در مسائل فکری و مذهبی در بر می گیرد. شاهنامه نیز تصویری است از جامعه ی شرقی در جزئی ترین ویژگی های حیاتی مردم آن. در همان حال که با خواندن شاهنامه از نبردهای شرقیان برای کسب استقلال و ملیت در برابر ملل مهاجم، آگاهی می یابیم، مراسم اجتماعی، تمدن و مظاهر و مدنیت و اخلاق و مذهب ایشان و حتی خوشی های پهلوانان و بحث های فلسفی و دینی آنان مطلع می شویم.

از دیگر شرایط حماسه، جریان یافتن حوادثی است که با منطق و تجربه ی علمی سازگاری ندارد. در هر حماسه ای، رویدادهای غیرطبیعی و بیرون از نظام عادت دیده می شود که تنها از رهگذر عقاید وطنی و دینی عصر خود، توجیه پذیر هستند. هر ملتی، عقاید ماورای طبیعی خود را به عنوان عاملی شگفت آور، در حماسه ی خویش به کار می گیرد و بدین گونه است که در همه ی حماسه ها، موجودات و آفریده های غیرطبیعی، در ضمن حوادثی که شاعر تصویر می کند، ظهور می یابند. در شاهنامه نیز وجود سیمرغ، دیو سپید، روبین تن بودن اسفندیار و عمر هزار ساله ی زال... عناصر و پدیده هایی هستند که همچون رشته هایی استوار، زمینه تخیلی حماسه را تقویت می کنند.

## مثنوی حماسی ابن حسام



ابن حسام خوسفی از شاعران حماسه پرداز (قرن نهم ه. ق) می باشد. این رساله شامل سه قسمت به شرح ذیل است: - مقدمه: شامل درآمدی بر حماسه و حماسه سرایی در ادب پارسی، نیز تاملی در وضع شعر ویژگیهای شعری قرن نهم ه. ق همچنین بیوگرافی ابن حسام و تحقیق در کیفیت اشعار شاعر و عاقبت معرفت نسخ مورد استفاده و بیان شیوه کار به عنوان روش انتقادی.

ادبیات یکی از گونه‌های مختلف هنر است و کلمات، همچون مصالح و موادی هستند که شاعر و نویسنده با بهره‌گیری از عواطف و تخیلات خویش آنها را به کار می‌گیرد و اثری ادبی و هنری پدید می‌آورد. در آثار ادبی، نویسنده و شاعر می‌کوشد اندیشه‌ها و عواطف خویش را در قالب مناسبترین و زیباترین جملات و عبارات بیان کند. این آثار همان گفته‌ها و نوشته‌هایی هستند که مردم در طول تاریخ آنها را شایسته نگهداری میدانند و از خواندن و شنیدن آنها لذت می‌برند. فرهنگ درخشان ما جلوه گاه آثار ادبی بسیاری مانند شاهنامه، تاریخ بیهقی، مثنوی معنوی، بوستان و گلستان سعدی، آثار عطار و... است که در شمار غنی‌ترین و شیواترین آثار ادبی جهان قرار دارند.

ما نیز باید مانند نیاکان خود قدر این سرمایه‌های گرانبها را بدانیم، ابتدا با خوب خواندن و درست فهمیدن این آثار ارزشمند در نگهداری آنها با جان و دل بکوشیم و با تلاش روز افزون خود بر غنا و عظمت آنها بیفزاییم و این حقیقت را باور داشته باشیم که با وجود این میراث جاوید سرمایه با ارزش که مایه سربلندی ما در میان اقوام و ملل مختلف جهان است، برآستی می‌توانیم با نمایاندن درهایی از دریای ادب خویش، بیگانگان را نیز از فرهنگ و ادبیات خود بهره‌مند سازیم. ادبیات حماسی که حماسه یکی از انواع ادبی و در اصطلاح روایتی آن است از تاریخ تخیلی يك ملت که با فرهنگ و آداب و اعمال و حوادث خارق‌العاده در می‌آمیزد، ویژگی اصلی حماسه در تخیلی بودن و شکل داستانی آن است وجود انسانهای آرمانی و برتر که از نظر نیروی جسمانی و معنوی برگزیده و ممتاز هستند، از دیگر ویژگی‌های حماسه به شمار می‌آید. در حماسه رویدادهای غیر طبیعی و خلاف عادت قراوان دیده می‌شود و همین رویدادهاست که میتواند آرمانها و آرزوهای بزرگ ملتی را در زمینه‌های مذهبی، اخلاقی و نظام اجتماعی نشان دهد و عقاید کلی آن ملت را در باره مسایل اصلی انسانی مانند آفرینش، زندگی، تولد و مرگ و اجزا آن بیان کند.

کتاب خاوران‌نامه یک مثنوی حماسی است مشتمل بر بیست و دو هزار و پنجاه بیت که در بحر متقارب مثنی مقصور سروده شده و در آن افسانه‌ها و داستان‌های خیالی از سفرها و جنگ‌ها و دلآوری‌های حضرت علی‌بن‌ابیطالب (ک) و یارانش مالک‌اشتر و ابوالمحنج در سرزمین خاوران، با شاه خاور به نام «قباد» و شاهان بت‌پرست دیگر به نام «طهماس» شاه و صلصال شاه و سپاه دیوان و ازدها به نظم کشیده شده است.

نویسنده کتاب، شمس‌الدین محمد بن حسام‌الدین حسن فرزند شیخ شمس‌الدین زاهد معروف به «ابن حسام» از مردم «خوسف» قهستان خراسان بوده و در همان‌جا تولد یافته است و خوسف دهی است که تقریباً در کرانه کویر لوت در خراسان واقع شده است. وی به واسطه سرودن خاوران‌نامه، لقب فردوسی ثانی یافته است. این مثنوی گران‌قدر که از قدیمی‌ترین منظومه‌های حماسی دینی در ادب پارسی است، در نوع خود کم‌نظیر و به لحاظ سبک و ارزش شعری از مقام ممتازی برخوردار است.

چون هدف این داستان‌ها، تحکیم ایمان مردم و برانگیختن حس تحسین شیعیان و دوست‌داران آل علی (ک) بوده است، بنا به پسند عوام در آن روزگار، همیشه صحت روایات تاریخی مورد نظر نبوده بلکه در آن‌ها گاه سخن از جنگ با اژدها و دیو و جن می‌رود. شخصیت‌های انسانی این مثنوی همچون مالک اشتر، ابوالمحن و عمر بن امیه واقعیت تاریخی دارند ولی پاره‌ای دیگر نظیر عملاق، قرطاس، عبدوی و نیر مکان‌هایی همچون حصن ضمان و حصن ظفر صرفاً ساخته‌ی ذهن شاعر است و تنها از دید حماسی باید بدان‌ها نگریست.

یحیی ذکاء از مقایسه جزئیات صورت‌ها و طرز قلمزنی‌ها و رنگ آمیزی‌ها و صحنه‌سازی‌ها و ترکیب‌بندی‌های نگاره‌های این نسخه چنین نتیجه می‌گیرد که در مصور ساختن صفحات این کتاب، سه نفر نقاش یا به عبارت دقیق‌تر یک استاد و دو شاگرد دست داشته‌اند. این نسخه در ابتدا یعنی پیش از متلاشی شدن دارای یکصدوپنجا و پنج قطعه نقاشی بوده ولی اکنون تعداد نقاشی‌های باقی مانده آن فقط به صدوپانزده قطعه می‌رسد و چهل نگاره باقی مانده در مجموعه‌های مختلف پراکنده‌اند. چون تاریخ کتابت نسخه و مینیاتورهای فوق همزمان با سلطنت ترکمانان آق قویونلو و قره قویونلو است و دارای شیوه معین و مشخصی است؛ از این رو متخصصان اروپایی، سبک نقاشی آن را «سبک ترکمان» نامیده‌اند.

در حالی که یحیی ذکاء آن را ادامه هنرهای قدیم و پدید آورده‌ی خود خراسانیان می‌داند که بر اثر مرور زمان و نفوذ شیوه‌های گوناگون از کشورهای همسایه مانند بیزانس و چین و هند و غیره، و ابداع و تفنن‌های استادان کار، تحولات و تغییراتی یافته و به صورت‌های مختلف جلوه‌گر شده است. برخی از نگاره‌ها تاریخ (هشتصدو هشتادودو هجری قمری) را دارد و به امضای نقاشی به نام فرهاد است. این امضا، نخستین امضای یک نقاش پس از امضای جنید بغدادی است. فرهاد، نقاش گمنام و شیرین قلم اواخر قرن نهم، که در شیوه‌ای خاص هنرآفرینی کرد. به استناد تصاویر تاریخ‌دار نقاش، می‌توان گفت این نسخه ارزنده در حوالی سال (هشتصدونودودو هجری قمری) پایان یافته و حدود ده سال نیز صرف کتابت و آفریدن نقوش آن شده است. شیوه مجلس‌آرایی و کشیدن درختان سرو و گیاهان نواحی گرمسیری و ترسیم حیوانات دریایی، از قبیل نهنگ‌ها و ماهی‌های گوناگون و مناظر کشتی‌ها و کناره‌ها، این حدس را تأیید می‌کند که نقاش به ساحل دریاها و امکانات آن دسترسی داشته است. علی نقی منزوی در کتاب «فرهنگ‌نامه‌های عربی به پارسی» درباره‌ی خاندان ابن حسام می‌نویسد: «از سده هشتم و شاید هفتم تا روزگار صفویان، این خاندان در قهستان به شعر و ادب و در عین حال به واعظی و پیشوایی شهرت داشته‌اند و از منظومات ایشان که بیشتر به لهجه عامیانه می‌باشد تشیع و گاهی غلو نمودار است و گویا تحت تأثیر عقاید اسماعیلیان بوده‌اند». ابن حسام مردی



زراعت پیشه و دهقان بوده و در خوسف با قناعت و گوشه گیری روزگار بسر برده و به شاعری می‌پرداخته است چنانکه خود در این باره سروده:

بيك قرص جو تا شب از بامگاه قناعت نمايم چو خورشيد و ماه  
شکم چون بيك نان توان کرد سير مکش منت سفره ی اردشير

دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراى خود (هشتصدونودو ه. ق.) درباره ابن حسام چنین نوشته است: «ملك الكلام مولانا محمد حسام الدين المشهور بابن حسام به غایت خوش‌گوست و با وجود شاعری، صاحب فضل بوده و قناعتی و انقطاعی از خلق داشته. از خوسف است من اعمال قهستان و از دهقنت نان حلال حاصل کردی و گاو بستى و صباح که به صحرا رفتی تا شام اشعار خود را بر دسته بیل نوشتی و بعضی او را ولی حق شمرده اند و در منقبت گویی در عصر خود نظیر نداشت و قصاید غراً دارد و این قصیده در نعت رسول رب العالمين صلعم او راست که بعضی از آن قلمی میشود:

ای رفته آستان تو رضوان بآستین جاروب به فرش مسند تو زلف حور عین

توفی ابن حسام فی شهر سنه خمس و سبعین و ثمانمائه (هشتصد و هفتاد و پنج) من الهجرة النبويه». منظومه‌ی حماسه این حسام بیشتر به نام «خاور نامه» معروف است ولی خود شاعر آن را «خاوران نامه» نامیده و گفته است: «مرا این نامه را «خاوران نامه» نام نهادم که این شد تمام آنچه پیداست نسخه های خطی خاوران نامه، چندان زیاد نیست يك نسخه مصور از آن که به تاریخ (یکهزارونودوهفت. ه. ق.) کتابت شده در موزیم بریتانیا محفوظست که به خط نستعلیق درشت نوشته شده و دارای سه صدوشصت و دو ورق مجّول و یکصدوپنجاه و شش قطعه مینیاتور به شیوه هندیست. کاتب نام خود را «مولچند ملتانی» نوشته و نام کمال الدین خان نیز در آن دیده می‌شود که گویا نام صاحب اصلی نسخه بوده است و از توافق تعداد مجالس نقاشی شده می‌توان احتمال داد که از روی نسخه موزیم هنر های تزئینی نوشته و مصور شده است. نسخه مصور دیگری نیز از خاوران نامه در کتابخانه کلکته در هند نگاهداری می‌شود که متأسفانه از خصوصیات نسخه آن اطلاع کافی در دست نداریم. اما کهن‌ترین نسخه از خاوران نامه که تاکنون شناخته شده، همین نسخه ی موزیم هنرهای تزئینی اورانست که محتملاً به سال (هشتصدوهفتادوچهار ه. ق.) یعنی در حیات شاعر نوشته شده و تقریباً شش سال پس از مرگ او مصور گشته است.

نسخه‌ی فوق، پیش از آنکه وارد موزیم های هنرهای تزئینی شود، متأسفانه شیرازه اش از هم گسیخته و قطعاتی از نقاشیهای آن به تملك بعضی مجموعه داران خصوصی و کتابخانه های اروپا و امریکا در آمده است که از آنها در بحث راجع به مینیاتورها گفتگو خواهیم کرد.

نسخه که در موزیم هنرهای تزئینی محفوظ است، شامل ششصد و چهل و پنج ورق کاغذ ختایی است گویا در اصل ششصد و هشتاد و پنج ورق بوده که ورق اول آن تعمیر شده و صفحه اول دارای شمسه‌ی مدور و مذهبی است که در وسط آن در متن طلایی به قلم ثلث با سفیدآب عبارت «کتاب خاور نامه» نوشته شده و صفحه‌های دوم و سوم دارای سر لوح‌های مذهب و جدول‌های زرین است و در دو صفحه دوم و سوم در هر صفحه به خط نستعلیق متوسط هجده بیت کتابت شده و بین السطور طلا اندازی گردیده و مطلب چنین آغاز یافته است:

نخستین بدین نامه دلگشای سخن نقش بستم به نام خدای  
صفحه‌های دیگر کتاب نیز کاملاً جدول کشی شده و هر صفحه به چهار ستون تقسیم گردیده و عنوان‌های به آب زر نوشته شده است. در بعضی از صفحه‌ها که متأسفانه شیرازه شان از هم گسیخته است جابجا به مناسبت موضوع متن، نقاشی‌های نسبتاً بزرگی انجام گرفته که گاهی نصف صفحه را پر ساخته است.

شاعر در آخر کتاب در زیر عنوان «گفتار در ختم کتاب» سروده است:

به پایان رسانیدم این داستان به سر بردم این نامه باستان  
گل تازه کشتم به باغ سخن معطر شد از وی دماغ سخن  
اگر بگذری بر گلستان من گل و لاله بینی به بستان من  
بهاری چو باغ ارم تازه روی چو فردوس فردوسی از رنگ و بوی  
چو فردوسی آمد درین بوستان بهشتی بهشت از پی دوستان  
مرا نیز اندیشه شد ره نمای بدین روضه خرم و دلگشای  
ز مشک سیاه و حریر سپید کشیدم بسی نقش بیم و امید  
بدین نامه آراستم خامه را به عنوان رسانیدم این نامه را  
سپاس از نگارنده خوب و زشت که نگذاشتم نامه را تا نبشت  
به پای آمد این نامه نامدار بر نامه داران ز من یادگار  
چو بر سال هشتصد بیفزود سی شد این نامه تازیان پارسی  
مَر این نامه را خاوران نامه نام نهادم که در خاوران شد تمام

نمیرد دل پاك این حسام که زنده‌ست او را بدین نامه نام  
اگر طوسی از شاهنامه سُخُنْ به آرایش رستم افکند بُنْ  
سخن در بلندی به جایی رساند که اندیشه از درك آن باز ماند  
ولی نامه من به نام علی است می صافی من ز جام علی است

من آن یوسفم کز عزیزان دور ندیدم به جز رنج و خواری و جور  
 همه سال و مه روی در گوشه ای قناعت نمایم بکم توشه ای  
 به يك قرص جو تا شب از بامگاه قناعت نمایم چو خورشید و ماه  
 شکم چون به يك نان توان کرد سیر مکش منت سفره اردشیر  
 کرم گویی اندر قهستان نبود زبان را نگه دار از این جست و جوی  
 دلا با که داری تو این گفت و گوی که در وی بده بود و بستان نبود  
 پس از ابیات فوق در انتهای صفحه آخر داخل يك قطعه تذهیب مربع مستطیل وسط ترنج اسلیمی با  
 سفیداب نوشته شده: **کتابَ خدمة الشریفة المولّویة فی سنة اربع و خمسين و ثمانمائه**.  
 منبع: فیروزه، رشد و بهنام.

## تاریخ جهانگشای جوینی



تاریخ جهانگشای کتابی درباره تاریخ مغول و خوارزمشاهیان و اسماعیلیان تا ۶۵۵ق، نوشته به  
 پارسی بدست عظاملک جوینی است. نویسنده آن سالها در دربار ارغون و هولاکو و پسرانش، اباقا و  
 تگودار، دارای منصب، و گواه بسیاری از رخدادهای آن دوره بوده و برخی پیش آمدها گذشته را نیز  
 از گواهان آنها و از خاندان خود که از درباریان خوارزمشاهیان و مغولان بوده‌اند، شنیده بوده است.  
 تاریخ جهانگشای تاریخ سیاسی محض نیست، زیرا نویسنده هنگام رویدادنگاری، درباره اوضاع  
 اقتصادی، اجتماعی، بافت شهرها و موقعیت جغرافیایی آنها و اسامی قدیمی شهرها نیز توضیحات  
 بی‌همتایی داده است.

تاریخ جهانگشای جوینی، تألیف «علاء الدین عطا ملک بن محمد»، از رجال و مورخین ایرانی در  
 قرن هفت هجری قمری است. عطا ملک در ششصد و بیست و سه هجری متولد شد. از جوانی، قبل از  
 آن که به سن بیست سالگی برسد، وارد کارهای دیوانی شد و به خدمت امیر ارغون خان (حکمران  
 خراسان) پیوست و دوبار همراه وی به مغولستان سفر کرد. عطا ملک در سال ششصد و پنجاه و

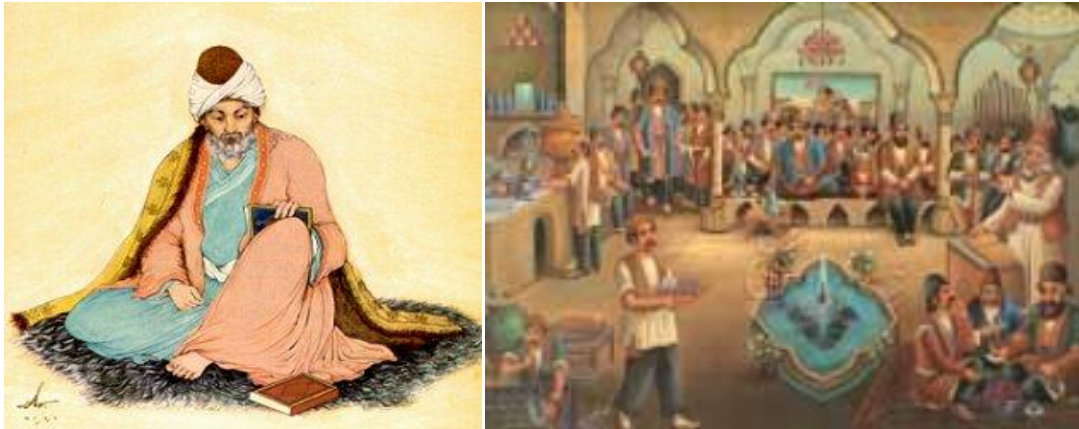
چهار هجری که هولانگر خان به خراسان آمد، به خدمت او درآمد و در جنگ های او با اسماعیلیان الموت و خلیفه ی عباسی در بغداد شرکت کرد. در سال ششصدوپنجاه و هفت هجری به حکومت عراق عرب و خوزستان منصوب شد و بیش از بیست سال در آن سمت باقی ماند. اما عاقبت در عهد اباقخان خود و برادرش شمس الدین به سعایت مجدالملک یزدی دستگیر و زندانی شدند. چون تگودار به سلطنت رسید، عطا ملک از زندان رهایی یافت (ششصدوهشتادویک هـ. ق.)، ولی اندکی بعد در اران درگذشت.

«تسلیة الاخوان و «تاریخ جهانگشای» از آثار اوست. تاریخ جهانگشای مشتمل بر یک دیباچه و سه جلد است که تالیف آن را در ششصدوپنجاه هجری قمری آغاز کرده و در ششصدوپنجاه و هشت به پایان برده است. تاریخ جهانگشای، نثری منشیانه دارد و از مراجع معتبر تاریخ مغول است و مطالبی در آن آمده که در منابع دیگر به دست نمی آید. مورخینی چون وصاف الحضرة، خواجه رشید الدین فضل الله، ابن العبری، ابن الطقطقی، شهاب الدین احمد بن یحیی کاتب دمشقی، حمدالله مستوفی و خواندمیر و میرخواند مطالبی از او نقل و اقتباس کرده اند.

عطاملک چند بار در خدمت امیرارغون به قراقروم پایتخت مغولستان سفر کرد و در ضمن همین سفرها درباره احوال مغولها و یورتهای اصلی ایشان اطلاع کافی بدست آورد و برای نوشتن تاریخ خود مواد لازم فراهم کرد. وی در سال (ششصد و پنجاه و چهار هـ. ق.) توسط امیر ارغون به هلاکو معرفی شد و نزد او تقرب یافت. پس از فوت هلاکو وی و برادرش صاحب دیوان سبب رونق دولت اباقا بودند و عطاملک حکومت بغداد و عراق یافت. مجدالملک مکرر از عطاملک نزد خان مغول سعایت میکرد و موجب مزاحمت او و دیگر افراد خاندان جوینی را فراهم می ساخت و در نتیجه عطاملک به حبس افتاد ولی با وساطت شاهزادگان و خوانین مغول در (ششصدوهشتاد هـ. ق.) از حبس نجات یافت و مورد نوازش اباقارار گرفت. دشمنان خاندان جوینی باز از پای ننشستند ولی نتیجه نبردند. چون تکودار به سلطنت رسید، حکومت بغداد و عراق را کمافی السابق به عطاملک واگذاشت. وی مؤلف تاریخ «جهانگشای جوینی» است. عطاملک این تاریخ را در سال (ششصد و پنجاه و پنج هـ. ق.) یعنی مقارن تاریخ فتح قلاع اسماعیلیه بدست هلاکو به انجام رسانید. غالب وقایعی را که جوینی راجع به دوره چنگیزی در کتاب خود آورده است از معمرانی که با آن ایام همعصر بوده اند شنیده و ضبط نموده است. و از معتبران مغول نیز کسب اطلاع می کرد و گویا از بعضی از نوشته های مغول نیز استفاده کرده است. تاریخ جهانگشا چنانکه خود مؤلف تقسیم کرده شامل سه جلد است: جلد اول تاریخ شروع کار چنگیزخان و یاساهای چنگیزی و تاریخ قوم اویغور و فتوحات چنگیز در ماوراءالنهر و خراسان و انقراض سلسله خوارزمشاهیان و سلطنت اکتای و گیوگ و احوال جوجی و جغتای. جلد دوم در تاریخ سلاطین خوارزمشاهی و قراختائیان و حکام مغول. جلد سوم در تاریخ

منکوقان و اردوکشی هلاکوبه خراسان و شرح تاریخ اسماعیلیه تا سال (ششصدوپنجاه و پنج ه. ق.)، که بیشتر قسمت اخیر مقتبس از کتاب «سرگذشت سیدنا» است و شرحی که در باب فتح بغداد منسوب به خواجه نصیرالدین طوسی است غالباً به عنوان ذیل جلد سوم به آخر نسخه های جهانگشا الحاق شده است.

## تاریخ بلعمی



تاریخ بلعمی مشهور به ترجمه تاریخ طبری تألیف ابوعلی محمدبن ابوالفضل بلعمی وزیر منصوربن نوح بن نصر است. این کتاب ترجمه ای است از تاریخ الرُّسُلُو الملوکِ محمد جریر طبری (سه صدوده. ق) که به سال (سه صدوپنجاه و دو. ق) انجام گرفته است. بلعمی در ترجمه کتاب طبری تغییراتی داده است؛ سلسه راویان و اسناد پیاپی را که برای خواننده پارسی زبان ملال آور است، حذف کرده و به جای آن از منابع و مأخذ جدیدی که غالباً به روایات پهلوی متکی بوده، استفاده کرده است. تاریخ بلعمی از نمونه های بسیار قدیم نثر پارسی، و ساده و طبیعی و دور از صنایع لفظی است.

### اندر خبر مرگ سلیمان علیه السلام

سلیمان، علیها السلام از پس آن کَهْلک باز او رسید، بیست سال بزیست تا مُلکش چهل سال تمام شد و عمرش پنجاه و پنجسال بود، و دیوان مسخر او بودند. سلیمان ایشان را فرمود تا بناها کردند و مزکت های بیت المقدس تمام کردند. پس چون وقت مرگش بیامد، بیت المقدس شد بدان مزکت، و دو ماه آنجا بود. نان آنجا خوردی و نماز آنجا کردی و اندر نماز کردن به يك رکعت روزی و شبی ببردی. و آن وقت که نماز کردی، هیچ کس به نزدیکش نیارستی شدن: نه آدمی و نه دیو و نه پری. و اندر آن وقت که نماز کردی، اگر دیو آنجا شدی، از آسمان آتشی آمدی و دیورا بسوختی و به محراب سلیمان اندر هر روز درختی برستی که سلیمان هرگز ندیده بودی، و سلیمان نماز می کردی، و درخت با او به سخن آمدی. سلیمان او را گفتی: «تو را چه خوانند و چه کار را شای؟» درخت بگفتی. سلیمان آن را

برکندی و بگفتی تا جای دیگر بنشانند و بفرمودی تا به کتب اندر نوشتندی که این فلان کار را شاید. پس روزی سلیمان درختی دید نورسته، پرسید که: «تو را چه خوانند؟» گفت: «خروب خوانند.» گفت که: «تو چه کار راشایی؟» گفت: «هن خرابی بیت المقدس را رسته ام، یعنی که تو از من عصایی کن و بر او تکیه کن.»

سلیمان بدانست که او مرگ را نزدیک آمد. آن درخت ببرید و از وی عصایی کرد، و چون نماز کردی، بر آن عصا تکیه کردی تا بتوانستی ایستادن. و سلیمان دانست که مزکت بیت المقدس را عمارت بسیار مانده است که چون او بمیرد، دیوان کار نکنند و سلیمان را دل بدین مشغول شد. پس گفت: «یارب، مرگ من از دیوان و پریان پنهان کن تا این مزکت تمام کنند. خدای، عزّ و جلّ، دعای او را اجابت کرد و هنوز کار یکساله بمانده بود.

پس خدای عزّ و جلّ، او را اجابت کرد. چون عمر سلیمان تمام شد، ایستاده بود و نماز همی کرد، خویشتن از بر آن چوب افکنده، چنان که پیش از آن بودی، و بمرد. و همچنان ایشان فدانستندی که سلیمان مرده است. دیوان شب و روز کار همی کردند و ستون های سنگین همی بریدند مخروط، و همی آوردندی تا مزکت را بنا تمام شد و خدای، عزّ و جلّ، چمنده را بفرستاد تا عصای سلیمان را بخورد، و چون سیصد و شصت روز بگذشت، آن عصا خورده آمد و بنای مزکت تمام کرده بودند دیوان. سلیمان، علیه السلام، بیفتاد، چنان که خدای، تعالی، گفت:

عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا دَلَّهُمْ عَلَى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْ سَعَاةٍ:

چون سلیمان را قضای مرگ کردیم، مرگش هیچ کس ندانست از دیو و پری، مگر آن کرم زمین که عصایش بخورد.

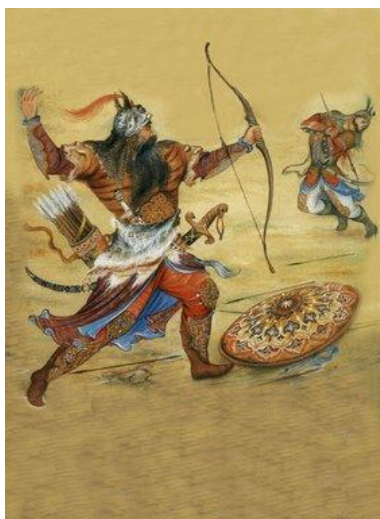
فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّلَتِ نُجُومُهُمْ يُعْطُونَ الْأَغْيَابَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْأُمُهِينِ

چون سلیمان بیفتاد، پدید آمد که اگر غیب دانستی دیو و پری، به عذاب نماندندی تا بنا تمام کردندی!». والله أعلم.

## رستم در نبرد با اسفندیار و سهراب



(با اسفندیار)



لشکر، پشتون، برادر اسفندیار به سمت مَرکب برادر رویین تن تاخت و گفت: برادر! شتری بر سر راه سیستان نشسته و راه را بر ما بسته است... بر نمی خیزد. چه کنیم؟ برویم یا برگردیم؟ سوال پشتون در نگاه اول بسیار مضحک به نظر می رسید ولی در زیر بار کلماتش شومی سفر اسفندیار را به سیستان، محل زندگی رستم، در هر شنونده القا می کرد. اسفندیار از پس گفتگوهای درونی دلش به تنگ آمد و فریاد کشید: بکشیدش! شتر را بکشید! ما برای نبرد با رستم به سیستان می رویم... حرف از بازگشت در میان نباشد.

مسافرت شومی بود. اسفندیار حتی در هفت خانش برای مبارزه با ارجاسب، در مقابله با اژدها و زن جادوگر و فتح قلعه ارجاسب، هیچ گاه اینگونه نگران طی طریق نکرده بود. با خود کلنجر می رفت: رقتن به سیستان برای چه؟ اسیر کردن رستم برای چه؟ محض اینکه فقط شاه گشتاسب این گونه می

خواهد؟... آه از دست تو ای پدر!... اما نه! پدر تنها به یک چیز می اندیشد... برقراری فرمان زرتشت... رستم از پذیرش دین زرتشت سر باز می زند. به آیین مهر پرستی می ماند. پس چرا نباید او را اسیر کرد؟... اسفندیار سعی می کرد خود را به جنگ با رستم راضی کند. اما مگر می شد؟ اسفندیار بر اسب سیاهش می راند و در اندیشه ها دست و پا می زد.

رستم به بازی روزگار خندید. پس از اعلان جنگ از سوی اسفندیار سه گزینه پیش روی رستم می ماند: تسلیم که به منزله نفی روح پهلوانی رستم است، فرار که به غارت بدبختی قوم سیستان می انجامد و در آخر کشتن شاهزاده رویین تن... اما مگر می شود اسفندیار را کشت؟. اما زال که به دنبال چاره می گرده برای نجات رستم. روز اول جنگ به پایان رسیده و رستم و رخس، زخم خورده از ضربه های کاری اسفندیار، به فردا فکر می کنند. فردا یا رستم بمیرد یا اسفندیار... شب تاریک سیستان غمی سنگین بر دل جهان پهلوان نشانده. از زمانه دلش گرفت. در میان تاریکی قیرگون ناگاه سفیدی پاکی بیرون آمد. مثل نور... زال با مو و ریش برفگونش به کنار جهان پهلوان رسید... به آرامی گفت: به چاره ای می اندیشم تا مگر این غائله پایان یابد... هرچند هر چه بجویی در پس این جنگ تیره فقط بدنای و مرگ و کینه است...

- هیچ وقت خود را این قدر به مرگ نزدیک ندیده بودم پدر!

زال چیزی نگفت. فقط دستی به ریش برفگونش کشید.

- هیچ ضربه ای بر بدنش کارساز نیست. نمی دانم چگونه باید با او طرف شد...

زال این بار گفت: سیمرغ گره گشای کار ماست... باید به نوک کوه برویم. برخیز!

نیمی از شب گذشته بود که رستم و زال و چند تن از دانایان به بالای کوهی رفتند. پیرمرد پاکی آتشدان بیرون آورد و پیرمرد دیگری آتش افروخت. زال از میان جامه اش پر سیمرغی بیرون آورد و به میان آتش گذاشت. بوی معطری مشام رستم را نوازش داد. نگاهها به آسمان دوخته شد. ساعتی گذشت... باد شدت گرفت و طوفانی به پا شد. اندکی بعد سیمرغ در کنار رستم و زال و همراهانشان بود. چشمان مرغ افسانه ای به رستم دوخته شد. سیمرغ برای التیام، بالهایش را به زخم های رستم مالید. رستم از اسفندیار گفت، از رویین تنی اش و از این که راه مقابله با او را نمی داند. سیمرغ چشم به آسمان دوخت. رستم به چشمان خشمگین سیمرغ نگاه کرد و در میان مردمک سیاه درخشان، سایه سیمرغ ماده را دید. جفت سیمرغ زال... به ناگاه از میان جعبه ای، پهلوانی بیرون پرید... چشمان سیمرغ سرخ بود...

- چاره مرگ اسفندیار این تیر است که بر چشمش فرود آید. همانجا که در هنگام رویین تنی شاهزاده آسیب پذیر مانده است... اما بی شک با مرگ شاهزاده مرگ تو هم فرا می رسد... با کشتن اسفندیار نفرین جاودانی را برای خود خواهی خرید... نفرینی که روح و جان را تسخیر خواهد کرد. برای



همیشه... سیمرغ بال گشود. پرواز کرد و رفت. رستم تیر را در دستش فشرد. کشتن اسفندیار راهی بود که رستم برگزید... حتی به قیمت نفرین ابدی.

روز دوم نبرد، زمانی که تیر رستم بر چشمان اسفندیار نشست، رستم احساس سبکی کرد. می خواست پرواز کند. حالا کیست که بخواد بر دستان من بند اسارت ببندد؟...

## (با سهراب)



ماه کامل پرتو نقره ای رنگش را به روی دشت گسترانده بود. برگهای سبز درختان باغ، آنگاه که پرتو نقره ای مهتاب بر ایشان تابیده می شد به رنگ عجیبی بخودمیگرفتند و به شدت برق می زدند. صدای شر شر آب که از چشمه بیرون می آمد و جویبار های کوچکی در باغ می ساخت طنین انداز شده بود و جیرجیرکها که گویی از سکوت می ترسیدند ساکت نمی ماندند. هر از چند گاهی پرندۀ ای از روی شاخه ای می جست و بر روی شاخه ای دیگر می نشست. نسیم گاه گاهی می وزید تا در شب تابستانی کمی از گرمی بکاهد. طبیعت در انتظار رخ دادن دیدار بین رستم و تهمنه بود... رستم در باغ قدم میزد و در فکر رخس بود که چند روزی می شد گمش کرده بود.

ناگهان از دور سایه ای دید. کمی نزدیک رفت. دختری در میان پلکان باغ ایستاده بود و موهای بلندش را به نسیم سپرده بود. چشمان دختر برق می زد و لباس سرخش دل رستم را می لرزاند. پهلوان قدمی به جلو برداشت و آنگاه نگاهش در نگاه تهمنه افتاد. دختر شاه سمنگان از پلکان پایین آمد و به زمین باغ قدم گذاشت. به نزدیک رستم که رسید ایستاد. رستم به چشم های تهمنه که نگاه می کرد گویی می خواست پرواز کند. نگاهها گره خورده بود. رستم در میان مردمک های سیاه چشم تهمنه اسبی سفید دید. رخس بود که می دوید و شیهه می کشید. تهمنه در میان مردمک های چشم رستم کودکی دید که همیشه در انتظارش بود. تهمنه رخس را به رستم داد و رستم سهراب را به تهمنه... رستم، سوار بر رخس با تهمنه وداع گفت... بازوبندی به تهمنه داد تا آنرا به بازوی پسر یا به گیسوی دختر خویش ببندد. به امید دیدار... تا آن روزی که تو و فرزندم را با هم ببینم خداحافظ!

کیست این پهلوان که برای شکست رستم می رود؟

گرسبوز گفت: كودكى كه... كودك كه چه عرض كنم اى خداوندگار. به سخنانم به دقت گوش فرا دهيد. او سهراب است... فرزند تهمينه دختر شاه سمنگان و فرزند رستم!

- پسر رستم؟... پس چرا به جنگ مى رود؟

- چون مى خواهد پدر را بر تخت نشاندا!

- به او سرباز دهيد و سواره نظام همراهش روانه كنيد. مبدا از مشخصات رستم به او چيزى بگوييد مگر اين پهلوان سالخورده به دست اين شير بچه كشته شود...

- به يقين او توانايى كشتن رستم را دارد.

افراسياب به فكر فرو رفت: بايد رستم كشته شود يا سهراب به كام مرگ رود. چه كسى مى داند چه خواهد شد!

- كيست اين پهلوان كه براى فتح مى آيد؟

- كودكى است كه... كودك كه چه عرض كنم. مى گويند به سن بيش از دوازده ندارد ولى به جئه همانند رستم است. مرز را پشت سر گذاشته، هژير و گردآفريد را مغلوب ساخته و دژ مرزى را تصرف نموده است... كاوس شاه فكرى كرد و گفت: گيو را به همراه نامه گزدهم به زابلستان بفرستيد. به او بگوييد رستم را با خود همراه كند. نبرد نزديك است.

كيست اين پهلوان كه براى فتح به مى آيد؟

- كودكى است كه... گويى پسر بزرگترين پهلوان زمانه است. از شما كه جهان پهلوانيد چه پنهان... بازو هایش به مثال تنه درخت است و رانهایش به مثابه رانهای فيل! موهاى سياه دارد و همراه سپاهش از دژ هاى مرزى گذشته و همآورد مى طلبد. رستم به فكر فرو رفت: كيست كه هوس فتح به ذهنش خطور کرده است؟

اين نوجوان خوردسال، زور بازویش را نمايان مى كند. همچون شيرى نعره مى كشد ولى بر گردنش زنجيرى نامرئى بسته شده است كه برايش نه راه پيش باقى گذاشته و نه راه پس. سهراب، اكنون اسير اندیشه هاى سياسى خودى و بيگانه است. از پشت او را به جلو مى رانند و از جلو به عقب هدايت مى شود. دلاورخوردسال در حاليكه از سوى اطرافيان- چه دوست و چه دشمن- نشانى از پدر نمى يابد چاره را در شكست دادن سپاه مى داند: شكست دادن فرامرز و گيو و طوس و گودرز و فرهاد... پس رستم كجاست؟

اينهم حماسه پدر و پسر:

ضربه گرز، تيغه شمشير، نشانه مى روند و تير مى اندازند. نيزه مى گيرند و پرتاب مى كنند. اينها بيهوده است. جنگ تن به تن آغاز مى شود. بين پدر و پسر. بين پدر و پسر. اما سهراب پهلوان را از زمين برداشته دوباره بر زمين كوبيد. گويى كوهى بر زمين اصابت كرد. رستم به زمين افتاد.

سهراب نفسی به راحتی کشید. خنجر به دست گرفت تا سر رستم را ببرد. رستم گفت: رسم و آیین پهلوانی ات کجا رفته ای پهلوان جوان؟ مگر نشنیده ای که در نبرد تن به تن هر گاه جوانی پیری را بر زمین زند در نخستین بار سر از تنش جدا نمی کند؟ نشنیده ای؟! چرا... شنیده ام. فریاد (نشنیده ای؟! و پاسخ (شنیده ام) آن قدر معصومانه بود که رستم خود را فاتح نبرد دید... باز هم... ضربه گرز، تیغه شمشیر، نشانه می روند و تیر می اندازند. نیزه می گیرند و پرتاب می کنند. اینها بیهوده است. اما رستم دردل می گوید: اگر این بار پشتم به خاک برسد مرگم حتمی است... این بار دیگر جان به در نخواهم برد. رستم به سهراب نزدیک تر شد تا به سمت کمر بند او برود. تنش به تن سهراب چسبید. بویی حس کرد:

چه شیرین و چه خوشبوست، ولی غرور بیشتر مجال تفکر را نداد.

رستم کمر بند سهراب را گرفت. فریادی کشید و پسر را میان زمین و هوا معلق کرد و بر زمین کوبید. و او این بار بدون رسم و آیین پهلوانی و ناجوان مردانه، تیغ تیز از میان بر کشید. قلب پسر را درید...

## حکمروایی سلجوقیان (511 - 429 هـ ق)

### سلطنت و نبردها



دولت سلجوقی، یکی از وسیعترین و قویترین و پایدارترین دولتهای بوده که از سال ۴۲۹ هـ. ق. که سال پیروزی طغرل سلجوقی بر سلطان مسعود غزنوی در دندانقاسرخس است - تا سال ۵۹۰ هـ. ق. - که سال سقوط آخرین پادشاه سلجوقی به دست اینانج است - ادامه داشته است. تحکیم موقعیت دولت سلجوقی، به دو دلیل عمده صورت گرفته است: نخست آنکه برای اداره این دولت پهناور - که از ماورای سیحون تا سواحل مدیترانه و از عمان تا تفریس گسترش یافته بود - از جناح پارسی زبان برای تدوین ادارات دواتی (دواوین) و تعیین وزیران و همکاران اداری استفاده کردند. طبعاً، مقاومتی در برابر آنان که اصولاً "ترک" (ترکمان) بودند و به زبان ترکی نیز سخن میگفتند پیش نیامد.

وزرای معروف آنان عبارت بودند از: عمیدالملک کندی، خواجه نظام الملک، مجد الملک قمی، شرف الملک خوارزمی، سعد الملک آبی، شرف الدین انوشیروان خالد کاشانی و امثال آنان. دلیل دوم، موقعیت

دولت سلجوقی بود. البته، به علت اضطراری که خلیفه عباسی (القائم لامرالله) در استفاده از نیروهای ترکمان دچار آن شده بود، ناچار حکومت آنان را به رسمیت شناخت و بغداد نیز در همه موارد، آنان را مورد تایید و تجلیل قرار می داد.

این تایید بر اساس آن صورت گرفت که امیری از امرای دیلمیان به نام "ارسلان بسا سیری" که خود شیعه اسماعیلیه بود، بر بغداد تسلط یافت. وی خلیفه القائم را از شهر بیرون راند و خود به منصب حکومت نشست و در بغداد خطبه به نام خلیفه فاطمی مصر المستنصر بالله خواند. خلیفه القائم که در تبعید به سر می برد، از طغرل - نخستین پادشاه سلجوقی - کمک خواست. طغرل هم تازه در خراسان پایدار شده، سلاطین غزنوی را از خراسان به هندوستان رانده بود. وی ابونصر کندری را به وزارت انتخاب کرده و در رقابتهای خانوادگی بر برادر خود، ابراهیم ینال، پیروز شده بود. همچنین، آل زیار را برانداخته و با شکست نوشیروان پسر منوچهر بر گرگان و مازندران تسلط یافته و خوارزم را در سال ۴۳۴ ه. ق. به دست آورده بود. سال بعد (۴۳۵ ه. ق.) با حمله به ری و بلاد عراق، آل کاکویه و آل بویه را نیز از این سرزمین بیرون کرد و نیروهای که به سرداری برادرش قاورد به کرمان فرستاده بود، توانستند آخرین حکمران آل بویه (بهرام بن لشکرستان) را از خراسان بیرون رانند. بدین طریق، روزی که طغرل متوجه بغداد شد (۴۴۷ ه. ق.) قسمت عمده سرزمین خراسان بزرگ در قلمرو و اختیار او قرار گرفته بود.

پیروزی او بر ملک رحیم دیلمی که فرمانده ظاهری بغداد بود، و ارسلان بسا سیری که شهر را فتح کرده بود، خیلی زود و ساده صورت گرفت در رمضان سال ۴۴۷ ه. ق. در بغداد خطبه به نام طغرل سلجوقی خواندند.

او نیز خلیفه (القائم) را از تبعید گاه به بغداد آورد و دوباره بر تخت خلافت نشاند. خلیفه با برادرزاده طغرل، یعنی دختر داوود (و خواهر آل ب ارسلان)، ازدواج کرد و خود طغرل نیز دختر خلیفه را به زنی گرفت. بدین طریق، پیوند خانوادگی میان سلجوقیان و خلفای اسلامی برقرار شد. مقاومت بسا سیری در سال ۴۵۱ ه. ق. به جایی نرسید و در آخرین جنگ شکست خورد (حدود کوفه) و کشته شد. سر او را پیش خلیفه در بغداد فرستادند. اصولاً، ترکمانان از سالها پیش - بعد از مهاجرت از آسیای مرکزی - به توافق و اشاره سلطان محمود غزنوی در حوالی سرخس و ابیورد ساکن شده، و عموماً اسلام را قبول کرده بودند. جد آنان، سلجوق بن دقاق، در اواخر عهد سامانی از قزلبق به حوالی جند (کنار سیحون) آمده بود. پسرش میکائیل که در جنگها به قتل رسید، سه پسر داشت: بیغو، جغری و طغرل. به علت عدم رعایت موارد قراردادی که آنان با سلطان محمود بسته بودند، ارسلان بن سلجوق به زندان افتاد. وی در هند بود تا او را نجات دادند.

طغرل پسر میکائیل بن سلجوق بود که سلسله سلجوقی را تشکیل داد و تا رمضان ۴۵۵ ه. ق. سلطنت کرد، در این سال در هفتاد سالگی در گذشت. وزیر او، ابونصر عمیدالملک کندی و ابوالقاسم جوینی (سالارپوژگان) بودند. نام اسلامی طغرل، ابوطالب محمد بود و از طرف خلیفه عباسی، لقب رکن الدین را به دست آورد. جانین طغرل که آلب ارسلان، برادرزاده اش (پسر جعفری) بود، نام اسلامی محمد داشت و ده سال سلطنت کرد. وزیر او، ابو علی حسن بن اسحق معروف به خواجه نظام الملک، شهرت تمام دارد که بعد از قتل عمیدالملک در ذیحجه ۴۵۶ ه. ق. به وزارت انتخاب شد. در زمان آلب ارسلان بود که فتح ارمنستان صورت گرفت و گرجستان و ابخاز جزو قلمرو سلجوقیان گردید (۴۵۶ ه. ق.)، همچنین، سپاهیان سلجوقی در شمال تا خوارزم پیش رفتند و در شرق به بلخ رسیدند (۴۵۸ ه. ق.). قاورد، برادر آلب ارسلان، به خراسان تاخت و مناطق زیادی را تسخیر کرد. وی همان است که سلسله ای به نام سلجوقیان تشکیل داد که حوزه حکومتی آنان، از حوالی قندهار تا طیس. جرون (بندر عباس) و داراب و طبس (خراسان) توسعه پیدا کرد. آلب ارسلان به سال ۴۶۲ ه. ق. به آسیای صغیر تاخت و امپراتور روم شرقی رمانوس دیو جانوس را در حوالی ملاذگرد (مابین دریاچه وان و ارز روم، شمال اخلاط) شکست داد. پس از آن، مصالحه ای بین او و امپراتور روم صورت گرفت که از دخالت رومیان در ارمنستان کاست و زمینه را برای پیشرفت بعدی ترکان سلجوقی در آسیای صغیر و پیدایش دولت مستقل سلجوقیان فراهم ساخت.

آلب ارسلان در ششم ربیع الاول سال ۴۶۵ ه. ق. در حالی که در راه خوارزم نسبت به یکی از کوتوالان آن ولایت خشم گرفته بود، به دست همان کوتوال (قلعه بان)، به نام یوسف خوارزمی، به ضرب دشنه از پای در آمد. نعش او را در مرو - که حاکم نشین دولت سلجوقی شده بود - به خاک سپردند. جلال الدین ابوالفتح حسن، معروف به ملکشاه، فرزند آلب ارسلان، به کوشش خواجه نظام الملک به سلطنت رسید. او نه تنها بر آشوبهای داخلی، از جمله حمله قاورد پیروز شد بلکه بیت المقدس را نیز در سال ۴۶۳ ه. ق. تسخیر کرد و شام را در سال ۴۷۲ ه. ق. با محاصر د مشق به دست آورد و د یاربکر را در سال ۴۷۷ ه. ق. تسخیر کرد. پس از آن سپاهیان وی به انطاکیه رسیدند و بنا به روایت معروف، اسبان را از دریای روم (مدیترانه) آب دادند. دو سال بعد حلب نیز به تصرف ملکشاه در آمد. ماوراءالنهر نیز در سال ۴۸۲ ه. ق. تسخیر شد و سمرقند و اوزکند و کاشغر تحت تسلط او قرار گرفت. این همان سفری است که گویند کرایه ملاحان جیحون را خواجه نظام الملک بر خراج انطاکیه حواله نوشت تا وسعت مملکت و روانی سکه و آزادی تجارت را ثابت کند. اصولاً، در زمان سلجوقیان ارتباطات تجارتی توسعه بسیار یافت. در راهها کاروانسراها و خوابگاهها ساخته شد و برای اینکه در بیابانها کاروانها راه را گم نکنند، برجهای بلند (بعضی تا چهل گز - بیست و پنج متری - ارتفاع) بنا شد که هنوز هم در فهرج نمونه آن باقی است. مردم آسایش داشتند، چنانکه در زمان

قاورد - نان صد من به يك دينار فروخته می شد. در عصر سلجوقیان، به خصوص ملکشاه، گروه مذهبی مقتدری که به اسماعیلیه یا سبعیه معروف اند، پدید آمد. در بسیاری از موارد، کوشش ملکشاه و هم وزیرش خواجه نظام الملك بر این بود که این گروه را منزوی یا ریشه کن کنند. این طایفه به خصوص در قهستان (قائنات) و همچنین ماورای البرز (الموت) پایگاههای بزرگ یافته بودند و این حسن صباح بود که در رجب سال ۴۸۳ ه. ق. بر قلعه الموت استیلا یافت. وی سازمان فداییان اسماعیلیه را بنیاد نهاد و چنانکه می دانیم، سرانجام خواجه نظام الملك به دشمنه یکی از همین فداییان اسماعیلی به قتل رسید (، رمضان سال ۴۸۵ ه. ق.). در زمان ملکشاه و به کوشش خواجه نظام الملك بود که پادشاه سلجوقی در بغداد، دارالاماره خاص داشت. ملکشاه سالی چند ماه زمستان را در بغداد می گذراند و چنانکه می دانیم، سرانجام یکی دو ماه بعد از قتل نظام الملك، ملکشاه نیز در بغداد در گذشت (نیمه شوال سال ۴۸۵ ه. ق.). علاوه بر آن، برای نخستین بار حوزه قدرت پادشاهان سلجوقی تا حرمین شریفین - مکه و مدینه - نیز گسترش یافت و هر سال هدایا و نذورات بسیار توسط شاه و وزیر او خواجه نظام الملك، به مکه می رسید. همچنین، قدرت و نفوذ خلفای فاطمی که تا آن روزگار در مکه و مدینه زیاد شده بود، کاهش یافت. قدرت سلجوقیان مرکزی بعد از ملکشاه کم کم کاستی گرفت و میان برکیارق بن ملکشاه (فوت صفر سال ۴۹۸ ه. ق.) و محمد بن ملکشاه، (فوت ذیحجه سال ۵۱۱ ه. ق.) بارها زد و خورد روی داد و مملکت در شرف تجزیه واقع شد. حکومت طولانی سلطان سنجر بر خراسان (۴۹۰ ه. ق. تا ۵۲۲ ه. ق.) که مدتی از آن را در ایام اختلافات برادران، در این ولایت حاکم بود، اغلب در زد و خوردهای محلی گذشت و آخرین بار که به سمرقند لشکر کشید، ارسلان خان (خان سمرقند) رسماً از اطاعت وی سرباز زد و جیحون مرز رسمی شد. سنجر ناچار شد به بسیاری از شهرهای تسخیر شده، مجدداً لشکر بکشد. چنانکه در شوال سال ۵۱۱ ه. ق. به غزنین تاخت و بهرامشاه غزنوی را دست نشانده خود ساخت و در جمادی الاول سال ۵۱۳ ه. ق. در ساوه با سلطان محمود - برادرزاده اش - به جنگ پرداخت. سنجر در سال ۵۲۴ ه. ق. مجدداً به سمرقند لشکر کشید تا خان سمرقند را مطیع سازد. همچنین، به علت طغیان اتسز، پسر قطب الدین محمد خوارزمشاه که دست نشانده سنجر بود ناچار به خوارزم نیز لشکر کشید (ربیع الاول سال ۵۳۳ ه. ق.) و قلعه هزار اسب را تسخیر کرد هر چند اتسز را به دست نیاورد. در صفر سال ۵۳۶ ه. ق. سنجر برای آرام کردن ماوراءالنهر به جنگ گورخان قراختایی رفت. در این جنگ بود که در محل قطوان (شش فرسخی سمرقند) از قراختاییان شکست خورد و همسرش اسیر شد و خود به ترمذ رفت. لشکر کشیهای دیگر او به خوارزم (۵۲۸ ه. ق. و ۵۴۲ ه. ق.) هیچ کدام نتیجه دلخواه نداشت و ضعف عمومی دولت سلجوقی باعث شد که طوایف " غز "، از ترکمانان ساکن ماوراءالنهر، کم کم قدرت و قوت بیشتر یافتند و شروع به بی رسمی در ولایات شرقی نمودند. در آخر کار، به توصیه موید الدین

آی ابه - حاکم نیشابور - سنجر به جنگ غزا رفت و در این جنگ سنجر شکست خورد و به دست امرای غز اسیر شد. حدود یک سال در اسارت بود تا در سال ۵۵۱ ه. ق او را آزاد کردند. اما اندکی بعد بیمار شد و در چهاردهم ربیع الاول سال ۵۵۲ ه. ق. وفات کرد و در مرو شاه جهان (پایتخت)، او را به خاک سپردند. دیگر امرای ساجوقی، مانند محمود بن محمد سلجوقی (فوت ۵۲۵ ه. ق.) هر چند گاه گاهی کروفری با خلفای بغداد (المسترشد، و الراشد بالله) نیز داشته اند، اما هیچ کدام قدرت قابل توجهی نیافتند. رکن الدین ابوطالب، طغرل بن محمد (طغرل دوم)، در مبارزات میان شاهزادگان سلجوقی گرفتار آمد. مسعود بن محمد (فوت سال ۵۴۷ ه. ق) ملکشاه بن محمود، محمد بن محمود بن محمد (فوت سال ۵۴۴ ه. ق.) و ارسلان شاه بن طغرل (فوت سال ۵۷۱ ه. ق.) اغلب با اتابک ایلد گز از اتابکان آذربایجان در زد خورد بودند. آخرین آنان، رکن الدین ابوطالب طغرل بن ارسلان شاه، طغرل سوم سلجوقی بود. که در جنگ با قتلغ اینانج شکست خورد و کشته شد. سر او را پیش خلیفه الناصرالدین بالله فرستادند (ربیع الاول سال ۵۹۰ ه. ق.) بدین طریق دولت سلجوقیان به پایان رسید.

سپاه مغول نیز در طول این مسیر همواره در تعقیب سلطان محمد خوارزمشاه بود و آرام و قرار را از او ستانده بود. آنگاه که زمانی باقی نمانده بود تا مغولان به سلطان محمد دست یابند او به وسیله کشتی از دست آنها گریخت و مغولان که کشتی در اختیار نداشتند، از دستیابی به او بازماندند. سلطان محمد به جزیره کوچک آبسکون پناه برد. آبسکون جزیره کوچکی است در دریای خزر که در مقابل دهانه رود گرگان قرار دارد. شاه خوارزم در حالی وارد جزیره آبسکون شد که دچار بیماری سینه پهلو بود و به شدت ضعیف شده بود. وقتی به او خبر رسید که سربازان مغول به قلعه قارون حمله برده و فرزندان خردسال او را از دم تیغ گذرانده و همسرانش را به اسیری برده اند، بیماری اش شدت یافت و در شوال ۶۱۷ ه. ق در حالی که دیگر از آن عظمت پادشاهی اش اثری نبود و سرزمین های تحت فرمانش دچار تاخت و تاز سپاه مغول قرار گرفته بود و یکی پس از دیگری به سلطه چنگیز در می آمد در نهایت بدبختی و بیماری و تنهایی درگذشت. همراهان او که پارچه ای به همراه نداشتند از پیراهن یکی از ملا زمانش برای او کفنی تهیه کرده و او را با خواری تمام در آن جزیره به خاک سپردند.

سرانجام حکومت خوارزمشاهیان: مرگ سلطان محمد خوارزمشاه ضربه بزرگی به این خاندان بود اما پایان کار آنها نبود. یکی از فرزندان سلطان محمد خوارزمشاه که از دست سپاه مغول جان سالم به در برده بود به زودی بنای مبارزه با سپاه جرار مغول را گذاشت و با تعداد اندکی از همراهان خود در چندین نبرد با مغولان که تعداد افرادشان بیش از آنها بود، پیروز شد. نام او سلطان جلال الدین بود. مردم که پیش از این تسلیم لشکریان مغول شده بودند و فرمانبرداری از ایشان را گردن نهاده بودند و از آن پس یکی از امرای لشکر مغول بر آنها فرمان می راند، با ظهور جلال الدین و آگاهی یافتن از

رشادت های او و همراهان اندکش سر به نافرمانی از مغولان برداشتند و حاکم مغول را به قتل رساندند.

داماد چنگیزخان ماموریت یافت تا مردم را سرکوب سازد. در روز سوم محاصره نیشابور از سوی مغولان داماد چنگیز به نام «تغاجار نویان» کشته شد و لشکر مغول شکست خورد. بار دیگر تولی فرزند چنگیز برای تسخیر شهر حمله ور شد و نیشابور را مسخر خود ساخت و دستور داد تا سربازان مغول از پیر و جوان را قتل عام سازند. سربازان مغول حتی به سگ ها و گربه های شهر نیز رحم نکردند و به دستور دختر چنگیز که شوهرش به دست مدافعان کشته شده بود، شهر را با خاک یکسان کردند. لشکر مغول طی پنج سال شهرهای مرو، طوس، بلخ، هرات، نیشابور، ری، خوارزم و سمرقند را ویران ساخته و حدود پنج میلیون نفر از مردم خراسان را به قتل رساندند.

سلطان جلال الدین لشکری از اقوام مختلف فراهم کرد و در قصبه پروان از آبادی های بین غزنه و بامیان سکنا گزید و از آنجا به تخارستان حمله برد و بار دیگر به پروان بازگشت. سرداری به نام قوتوقو نویان از سوی چنگیز مامور شد تا سلطان جلال الدین را سرکوب کند، ولی او از سلطان جلال الدین شکست سختی خورد. سران لشکر سلطان جلال الدین پس از این پیروزی بر سر تقسیم غنائم دچار اختلاف شدند و در نتیجه رو به ضعف گذاردند. جلال الدین ناچار به غزنه رفت و چون تاب مقاومت در مقابل لشکر مغول را در خود ندید، راه هندوستان را در پیش گرفت. چنگیزخان لشکری را به دنبال او فرستاد تا در غزنین راه را بر او ببندند، اما این سپاه مغلوب جلال الدین شد و او به کنار سند رفت و در تدارك کشتی برای گذشتن از سند بود که لشکر دیگری از مغول بر او تاخت.

او با رشادت فراوان قلب سپاه مغول را شکافت ولیکن توان غلبه بر دشمن را نداشت. مادر و زنان جلال الدین که خود را بعد از آن اسیر دست مغولان می دیدند به اصرار از جلال الدین خواستند که آنها را خود به قتل برساند و او ناچار دستور داد تا ایشان را در رود سند غرق سازند.

سلطان جلال الدین با هفتصد تن از یاران خود مدتی در مقابل لشکر مغول به مقابله پرداخت و آنگاه که دیگر یارای مقاومت را در خود ندید با حمله به سپاه مغول آنها را کنار زد و با اسب خود را به آب سند زد و با گذشتن از رود به خاک هندوستان وارد شد. بعد از فرار سلطان جلال الدین چنگیزخان دستور داد همه افراد خانواده او را که باقی مانده بودند، گردن زدند و زنان باقی مانده را به اسارت به مغولستان فرستاد.

جلال الدین خوارزمشاه پس از عبور از سند به دهلی رفت و بعد از گردآوری سپاه از رود سند گذشت و از راه مکران راهی خراسان شد. حاکم کرمان سلطه او را پذیرفت و جلال الدین به سوی شیراز رهسپار شد، حاکم شیراز که اتابک سعد ابن زنگی نام داشت، او را به گرمی پذیرفت و دختر



خود را نیز به همسری او درآورد و سپس جلال الدین راه اصفهان را در پیش گرفت و از آنجا که برادرش غیاث الدین فرمانبرداری از او را نپذیرفته بود، به قصد جنگ به سوی او رفت. غیاث الدین فرار اختیار کرد و از شهری به شهر دیگر می‌گریخت تا آنکه عاقبت به کرمان رفت و در آنجا به دستور حاکم کرمان خود و مادرش گردن زده شدند. جلال الدین پس از غلبه بر برادر در ۶۲۱ ه. ق فرستاده ای را برای یاری گرفتن از خلیفه عباسی برای دفع هجوم سپاه مغول به بغداد فرستاد. خلیفه نه تنها درخواست کمک او را نپذیرفت، بلکه مظفرالدین کوکبوری را به مقابله با وی فرستاد. سلطان جلال الدین از این کار خلیفه مکدر شد و پس از تسخیر شهر بصره عازم بغداد شد و تا نزدیکی شهر بغداد پیش رفت اما موفق به تسخیر آن نشد. وی متوجه شمال شد و بعد از نبرد با مظفرالدین کوکبوری و شکست او، راهی آذربایجان شد. پادشاه آذربایجان با آگاهی یافتن از نزدیک شدن او شهر را رها کرده و به گنجه گریخت. در ماه رجب سال ۶۲۲ ه. ق جلال الدین تبریز را تسخیر کرد و بعد از گذشتن از رود ارس به تفلیس حمله برد و بعد از فتح این شهر از مقابله با سپاه مغول غافل شد و به عیش و عشرت پرداخت، به همین سبب در نبردی که در سال ۶۲۵ ه. ق میان لشکر سلطان جلال الدین و سپاه مغول رخ داد، این مغول‌ها بودند که پیروز میدان شدند. در سال ۶۲۶ ه. ق، مغول‌ها بار دیگر در موقان بر لشکر سلطان جلال الدین شیبخون زدند و او ناگزیر به فرار شد و به دیار بکر گریخت. در آنجا نیز مغول‌ها ناگهان بر او نازل شدند و بیشتر همراهان او را کشتند. این بار نیز سلطان جلال الدین خوارزمشاه جان سالم به در برد و به کوه‌های کردستان گریخت و در آنجا ناپدید شد. می‌گویند در حالی که یکه و تنها در کوه‌های کردستان از جایی به جای دیگر می‌گریخت، به دست اهالی منطقه به قتل رسید و بدین صورت آخرین فرد از سلسله خوارزمشاهیان بعد از ماجراجویی‌های پی در پی از تلاش باز ایستاد و عرصه را برای ترک تازی‌های اقوام مغول در سرزمین ماخالی گذاشت.

ترتیب اداره مملکت پهناور خراسان (بعد از خارج شدن از استیلای عربها)، به صورتی درآمد که ولایتها کمابیش به حالت نیمه مستقل امور خود را انجام می‌دادند. این ترتیب حکومت، به خصوص در اواخر عصر غزنوی و در تمام دوره سلجوقی به صورت چشمگیری توسعه و گسترش یافت.

## ادبیات و فرهنگ در قلمرو سلجوقیان



در نیمه دوم قرن پنجم هجری (یازدهم میلادی) دو واقعه مهم تاریخی در جهان اسلام و مسیحیت بوقوع پیوست که تأثیر و اهمیت آنها چه در فرهنگ اسلامی و چه در تمدن مسیحیت در خور بررسی دقیق علمی و تحقیق همه‌جانبه است. نخست فتح میدان ملاذگرد (منازکرت) بدست آلب ارسلان سلجوقی (۱۰۶۳/۴۵۵ - ۱۰۷۲/۴۶۵) بسال ۱۰۷۱/۴۶۳، که در نتیجه آن اساس حکومت و بنیان سرزمین ترکان در آسیای صغیر گذارده شد و کوچ نشینان مسلمان ترک و ترکمان بتدریج جای رومیان مسیحی را در آناتولی گرفتند و امپراطوری وسیع بیزانس تجزیه شد. دوم شروع جنگهای صلیبی بسال ۱۰۹۵/۴۸۸ که طی آن صلیبیون و مسلمین، پس از چند قرن مناظره و جدال، سرانجام سرنوشت خود را به حکمیت جنگ سپردند. درگیریهای شرق و غرب در خاور نزدیک و کشمکشهای ترکمانان سلجوقی و رومیان و امراء و فرمانروایان منطقه‌ای در آسیای صغیر و در پس آن هجوم اقوام مغول و تیمور، سبب گردید تا بعد از چهار قرن، عاقبت بسال ۱۴۷۱ تمام این خطه وسیع و حوزه بالکان بتصرف ترکان عثمانی که با فتح قسطنطنیه (۸۵۷ هـ. ق. / ۱۴۵۳ م.) صاحب اعتبار و اهمیت فوق‌العاده‌ای در جهان شده بودند، درآید.

منازعات سلاطین سلجوقی با فرمانروایان روم شرقی را شاید بتوان از نظر تاریخی، ادامه جنگهای آریایی‌ها با امپراطوری بیزانس محسوب کرد، با این تفاوت که: اولاً - خراسانیان اگرچه این بار مستقیماً در اردوکنشی‌ها شرکت نداشتند، اما فطانت سیاسی نظام‌الملک طوسی وزیر آلب ارسلان و اندیشه خراسانی، پیروزیهای نظامی ترکان را باعث گردید. ثانیاً - بدنبال تسلط نظامی و سیاسی آل سلجوق، فتح نهائی و دائمی این سرزمین‌ها نصیب خراسان گردید، زیرا با ترویج زبان و شعر پارسی و اشاعه فرهنگ توسط پادشاهان سلجوقی، خراسانیان توانستند، به نیروی قلم و فکر اراضی را بتصرف خود درآورند و حتی گاهی که بعضی از نواحی، به علل نظامی و سیاسی، از دست ترکان

خارج میگردید، تا قرن‌ها، گزندی به زبان و ادب پارسی نمی‌رسید. پیشتازی ترکان مسلمان در آسیای صغیر از این نظر نیز که مقارن با عقب‌نشینی و انحطاط مسلمین در اسپانیا است، برای تاریخ اسلام حائز اهمیت فراوان است چه اینکه از اواخر قرون وسطی، ترکان عثمانی توانستند چندین قرن بر سواحل شرقی و جنوبی دریای مدیترانه سیادت و حکومت کنند و رقیب خطرناک و سرسختی برای اروپای مسیحی باشند.

عثمانیان که پس از ظهور مغولان و سقوط بغداد و اضمحلال ایلخانیان و تیموریان در قرن بعد، قدرت نظامی و سیاسی سلاجقه روم و خاقان مغول و امراء محلی مناطق آسیای صغیر و خاور نزدیک را یکجا تصاحب کرده بودند، در قرن دهم (شانزدهم) خلافت را نیز ضمیمه سلطنت کردند تا از قدرت روحانی هم عقب‌نمانده باشند. از نتایج مهم دیگر فتح ملاذگرد، ایجاد حکومت سرزمین‌های ترک‌نشین در آسیای صغیر است که بوسیله قبایل مختلف کوچ‌نشینان ترک و ترکمانان تأسیس گردید. سلجوقیان که توانسته بودند اساس حکومت مرکزی قدرتمندان را در اناطولی بنیان گذارند و موجبات ترکی شدن کلیه این مناطق را فراهم نمایند، بیش از دو قرن در این خطه پهناور فرمانروائی کردند.

این حکومت‌ها عبارت بودند از: آل ارتوق (بنی ارتق) - که در اواخر قرن پنجم (یازدهم میلادی) دوشاخه از آن یکی در منطقه کیفا و دیگری در ماردین از ولایت دیاربکر تأسیس یافت. شاخه اولی در سال ۱۲۳۱/۶۲۹ بدست ایوبیان و آن دیگر به سال ۱۴۰۸/۸۱۱ توسط امرای ترکمن قراقوینلو منقرض گردید. آل دانشمند (دانشمندیه) - این سلسله که امراء آن در جریان درگیریهای مسلمانان با صلیبیون، دخالت‌های مهمی داشتند، در نتیجه وجود اختلاف بین آنان و پادشاهان سلجوقی روم عاقبت بدست هم‌کیشان خویش از نیمه قرن ششم هجری (دوازدهم میلادی) مضمحل شدند و قلمرو آنان بدست سلجوقیان افتاد. بنی منگوچک - امیر منگوچک غازی رئیس این خاندان در سال ۱۰۷۲/۴۶۴ کمی بعد از فتح ملاذگرد، به فرمان آلب ارسلان سلجوقی به حکمرانی ارزنجان منصوب گردید. فرزندانش که بعداً به دو شاخه تقسیم گردیدند تا اواسط قرن هفتم (سیزدهم میلادی) در ارزنجان و ایوریقبی فرمانروائی داشتند.

ملك فخرالدین بهرامشاه بن داود (متوفی به سال ۶۲۲ هجری / ۱۲۲۵ میلادی) یکی از نوادگان منگوچک است که امارات نسبتاً طولانی داشته است و سلطانی دانش‌دوست و ادب‌پرور بود. شاعر معروف، جمال‌الدین الیاس بن یوسف نظامی گنجی (متوفی در حدود سال ۶۱۴ ه. / ۱۲۱۷ م.) «کتاب مخزن‌الاسرار بنام او کرد» و بهرامشاه «به خد متش تحفه فرستاد پنج‌هزار دینار و پنج استر رهوار جایزه فرمود». بنی سلدوق (مسلتوک) - این خاندان نیز از قبائل کوچ‌نشینان ترکمان بشمار می‌روند. سلدوق خود از عمال و کارگزاران دستگاه سلجوقی بود و فرزندان وی حدود یک قرن، از ۴۹۶ تا ۵۹۸ هجری در ارزنته‌الروم حکمروایی داشتند. آخرین امیر این طایفه، علاء‌الدین بن ملک‌شاه است که

بدست رکن‌الدین سلیمان ثانی (متوفی سال ۶۰۰ ه. ق. / ۱۲۰۴ م.) از سلاطین سلاجقه روم، از بین رفت.

سلجوقیان روم – الب ارسلان چندی پس از شکست رومانوس دیوجانس، امپراتور روم شرقی به سال ۴۶۵ ه. / ۱۰۷۲ م. در خوارزم کشته شد و پسرش ملکشاه سلجوقی جانشین وی گردید. سلطان جدید یکی از بنی‌اعمام خود سلیمان‌بن قتلمش را که در نبرد کلاذگرد نیز سهمی داشته است، به آسیای صغیر گسیل داشت. سلیمان در نتیجه پیشرفتهای نظامی و فتوحات سرزمین‌های امپراطوری بیزانس در سال ۴۷۰ ه. / ۱۰۷۷ م. از طرف دولت مرکزی ترکمانان سلجوقی به فرمانروائی این منطقه منصوب شد. بدین ترتیب بنیان حکومت سلجوقی در روم گذارده شد. دوام این حکومت بمدت دوصد و سی سال در آناتولی و آسیای صغیر برقرار بود. در این مدت طولانی هیچ‌ده تن از سلاطین خاندان سلجوقی حکمفرمائی داشتند. کشمکشهای بیشمار و پراکنده‌ای که بین آنان و همکیشان دیگر ترک و صلیبیون مسیحی و رومیان بیزانس و سایر فرمانروایان منطقه‌ای درگرفت زمانی قلمرو حکومت آنان را وسعت بخشید و به اعتبار قدرت ایشان افزایش داد و زمانی مرز جغرافیائی ممالک ایشان را محدود کرد.

سلجوقیان روم در نیمه دوم قرن هفتم (سیزدهم)، که امپراطوری مغول قدرت فوق‌العاده‌ای یافته بود، عملاً دست نشانده ایلخانیان بودند. آنها با قبول ایلی از خاندان مغول، منطقه آسیای صغیر را بصورت پناهگاه امنی برای علماء و سخنورانی که ناگزیر از جلای وطن بودند، درآوردند. در حدود سال ۷۰۰ هجری/ ۱۳۰۰ میلادی دولت اقبال پادشاهان این سلسله به پایان رسید و از این زمان به بعد دیگر نام و نشانی از آنان در صحنه سیاست و نبرد بچشم نمیخورد. در نیمه قرن هشتم (چهاردهم) ممالک و سرزمین‌های سلجوقی روم تجزیه شد و خاندان آل عثمان که اصلاً از قبایل ترک اغز بوده و در آغاز قرن هفتم پس از مهاجرت به آسیای صغیر و استخدام در دستگاه سلجوقیان، بر رقیبان و حریفان دیگر که دعوی قدرت نمائی و فرمانروائی داشتند، چیره شده بودند، سرانجام بر کلیه این اراضی دست یافتند و امپراطوری عثمانی را بنیاد نهادند.

سلجوقیان بزرگ که از آغاز کار (۴۲۹ ه. ق. / ۱۰۳۸ م.)، فرمانبرداری و اطاعت از خلافت بغداد را پذیرفته بودند و در سیاست داخلی از نظام دیوانی خود، غزنویان تبعیت میکردند، طبعاً زبان عربی را نیز بعنوان دیپلوماسی امپراطوری خویش قبول داشتند. در این وقت کلیه دفاتر دیوانی و مکتوبات سلطانی این خاندان به تازی نوشته میشد. لیکن چون در آئین کشورداری و تدبیر جهانداری تجربه‌ای نداشتند تشکیلات وزارت و دیوان رسالت را به افراد باهوش و کاردان که همیشه در این فنون مهارت و شایستگی خاصی را دارا بودند سپردند. ابونصر عمیدالملک کنوری (مقتول ۴۵۶ ه. ق. / ۱۰۶۴ م.) و ابوالحسن علی‌بن ابی‌الطیب الباخری (مقتول ۸-۶۷۷ ه. ق. / ۱۰۷۵ م.) که اولی وزیر و دومی

منشی دیوان رسالت سلطان طغرل (۱۰۳۸/۴۲۹ - ۴۵۵ ه. ق. / ۱۰۶۳ م.) و جانشین آلب سلطان (۱۰۶۳/۴۵۵ - ۴۶۵ ه. ق. / ۱۰۷۲ م.) بودند که نه تنها در فن منشگری بلکه در لغت تازی نیز از استادان مسلم بشمار میروند. محمدبن عمر الرادویانی (متوفی در اواخر نیمه دوم قرن پنجم هجری قمری «یازدهم میلادی») مصنف کتاب ترجمان البلاغه به زبان پارسی، «همه جا کلمه‌های (پارسیان) و (پارسی‌گویان) را در برابر (منشیان) به کار برده و بدینسان، منشگری را مرادف تازی‌گوئی آورده است». از این روایت معلوم میشود که دیوان رسالت این خاندان تا عصر ملکشاه سلجوقی (۱۰۷۲/۴۶۵ - ۴۸۵ ه. ق. / ۱۰۹۲ م.) به عربی نوشته میشد و ظاهراً در اواخر سلطنت این پادشاه، به همت و مجاهدت وزیر اعظم خواجه نظام‌الملک (مقتول در سال ۴۸۵ ه. ق. / ۱۰۹۲ م.) به پارسی تغییر یافت.

در عهد سلطان سنجر سلجوقی (۱۱۱۸/۵۱۱ - ۵۵۲ ه. ق. / ۱۱۵۸ م.) مؤیدالملک منتخب‌الدین اتابک علی‌بن احمد جوینی (متوفی در حدود سال ۵۵۳ ه. ق. / ۱۱۵۸ م.) دبیر و صاحب دیوان رسالت، نامه‌های دیوانی را به پارسی مینوشته است. خوشبختانه مجموعه‌ای از این مکتوبات که باهتمام این منشی دانشمند جمع‌آوری شده است بنام عتبه‌الکتبه موجود است. این مجموعه است. این مجموعه صرفنظر از رائه نمونه‌های نثر پارسی در فن ترسل و شیوه نامه‌نگاری در دوره سلجوقیان، حاوی نکات سودمند تاریخی و سیاسی این عصر نیز میباشد. زبان پارسی که برآستی جای خود را در تشکیلات اداری و سیاسی سلجوقیان پیدا کرده بود، کم‌کم توسعه یافت. مکتوبات و دفاتر دیوان و منشگری رسائل، بااستثنای نامه‌هایی که به دربار بغداد میرفت، از تازی به پارسی تبدیل گردید و توجه به شعر و ادب پارسی روزافزون شد. سلاطین سلجوقی به شنیدن و خواندن شعر پارسی علاقه زیادی نشان میدادند و حتی «برخی از پادشاهان این سلسله خود بزبان پارسی شعر میگفتند، مانند معزالدین و ناصرالدین ابوالحارث احمد سنجر بن ملکشاه (۵۱۱-۵۵۲) و محمدبن ملکشاه و پسر او سلیمان‌بن محمد (۵۵۵-۵۵۶) و آخرین پادشاه این خاندان طغرل بن ارسلان (۵۷۱-۵۹۰). باید اذعان کرد که بارواج فرهنگ پارسی نشاط تازه‌ای به کالبد ترکمانان سلجوقی دمید. مدارس نظامیه، مساجد جامع، آثار تاریخی و هنری، شاهکارهای علمی و ادبی دانشمندان و سخنوران این عصر را در غنی ساختن فرهنگ متعالی اسلامی نشان میدهد.

در این میان دربار پادشاهان سلجوقی روم در آسیای صغیر گرایش بیشتری به کسب معارف و ثقافت پارسی نشان میداد. در آنجا محیط سیاسی، هنری و ادبی رنگ و رونقی بخود گرفته بود. آئین کشورداری، و نظام دیوانی با تجربه و دانش اداره میشد و نامه‌ها و فرامین درباری را به پارسی می‌نوشتند. اگر سلجوقیان بزرگ علاقه شدیدی بداشتن اسامی و القاب عربی، نظیر رکن‌الدین ابوطالب طغرل و جلال‌الدین ابوالفتوح (ملکشاه)، نشان میدادند، در مقابل سلاطین سلجوقی روم بیشتر

نامهای پادشاهان قدیم را بر خود مینهادند. کیخسرو، کیکاوس، کیقباد، بهرامشاه، فرامرز و... اسامی و عناوین این فرمانروایان و شاهزادگان، در کتابهای تاریخی سده‌های هفتم و هشتم هجری مکرر آمده است. وزیران و رجال این شاهان نیز غالباً پارسی‌گوی بودند و آنان شعراء و نویسندگان، معماران و هنرمندان را به خلق آثار نفیس تشویق میکردند. در این عهد، با توجه خاص پادشاهان و رجال درباری، فرهنگ پارسی در منطقه آسیای صغیر به اوج تعالی و کمال خود دست یافت که بعدها ترکان عثمانی برای قوام و نظام امپراتوری پنصد ساله خود از آن بهره‌ها گرفتند. کاخ قبادآباد، پایتخت علاءالدین کیقباد اول (۱۲۱۹/۶۱۶ - ۶۳۴ ه. ق. / ۱۲۳۷ م.) که اخیراً در یکصد کیلومتری قونیه توسط باستانشناسان ترك از زیر خاک بیرون آمده است، یادگاری از هنر و هنرمندی پارسی است. دیوارهای تالار این کاخ با تصاویری از صحنه‌های رزمی شاهنامه فردوسی زینت گرفته است. شاید «اینها قدیمی‌ترین تصاویری است که در آنها داستانهای شاهنامه موضوع نقاشی قرار گرفته است و علاوه بر اهمیتی که از جنبه هنری و تاریخ هنر دارد، از نظر بیان نفوذ حماسه ملی مادر آن سرزمین حائز ارزش بسیاری است و سبب رواج آنهمه نامهای بزرگ را روشن میکند». زبان پارسی چندین قرن زبان رسمی و درباری سلجوقی روم را تشکیل میداد. اصولاً در سده‌های هفتم و هشتم هجری (سیزدهم و چهاردهم میلادی) زبان پارسی نه تنها زبان علمی و ادبی منطقه آسیای صغیر را تشکیل میداد، بلکه در بین طبقات مختلف مردم نیز دستداران فراوانی داشت. کتابها و رسالات بیشماری را میشناسیم که طی این مدت در این حوزه وسیع به پارسی تألیف شده است و در مقدمه اکثر این کتابها «تصریح گردیده که زبان پارسی بیش از عربی مفهوم عامه مردم آن دیار است». در زیر فهرستی از بعضی سلاطین و شاهزادگان سلجوقیان روم که خود به پارسی شعر سروده‌اند و یا ممدوح گویندگان معاصر خویش بوده‌اند و همچنین معرفی برخی از شاعران پارسی‌گوی و تعدادی از تألیفات و آثار پارسی دانشمندان و علمای این عصر را میاورم. در تدوین این فهرست هیچ توجهی به زادگاه و ملیت شاعران و نویسندگان این دوره نشده است، بلکه مراد و منظور از ارائه آن فقط تأکید و تأیید بیشتر این نکته است که زبان پارسی در عهد این سلسله، خاصه در سده‌های ششم تا هشتم هجری قمری (دوازدهم تا چهاردهم میلادی) تا چه اندازه در آسیای صغیر رواج داشته است.

#### **این فهرست در چهار موضوع، به ترتیب زمان به شرح زیر، طبقه‌بندی شده است:**

- الف- بعضی از سلاطین و شاهزادگان سلاجقه روم که به پارسی شعر سروده‌اند.
- ب - چند تن از پادشاهان و امیرزادگان شعر دوست این دودمان که ممدوح بعضی از گویندگان معاصر خویش بوده‌اند.
- ج - گروهی از شاعران پارسی‌گوی عهد سلجوقیان روم در آسیای صغیر.
- د - تعدادی از آثار و تألیفات پارسی دانشمندان و نویسندگان این عصر.

## الف- بعضی از سلاطین و شاهزادگان سلجوقی به پارسی شعر سروده اند

سلطان غیاث‌الدین کیخسرو اول (۱۱۹۲/۵۸۸ - ۵۹۲ ه. ق. / ۱۱۹۶ م.) و (۱۲۰۴/۶۰۱ - ۶۰۷ ه. ق. / ۱۲۱۰ م.)، مثنوی.  
سلطان رکن‌الدین سلیمان دوم (۱۱۹۶/۵۹۲ - ۱۲۰۴/۶۰۰).  
شاهزاده ملک ناصرالدین بر کیارق‌شاه، منظومه حورزاد و پریزاد.  
سلطان عزالدین کیکاوس اول (۱۲۱۰/۶۰۷ - ۱۲۲۰/۶۱۷)، دو بیت.  
سلطان علاءالدین کیکاوس اول (۱۲۱۹/۶۱۶ - ۱۲۳۷/۶۳۴)، رباعی.  
شاهزاده ملک علاءالدین داود شاه، دوبیتی.

## ب - چند تن از پادشاهان و امیرزادگان شعر دوست این دودمان

سلطان رکن‌الدین سلیمان دوم (متوفی بسال ۶۰۰ ه. ق. / ۱۲۰۳ م.)، گوینده ظهیرالدین ابوالفضل طاهر بن محمد فاریابی (۲/۵۹۸ - ۱۲۰۱)، قصیده.  
سلطان غیاث‌الدین کیخسرو اول (۱۲۱۱/۶۰۷)، گوینده نجم‌الدین ابوبکر محمد بن علی راوندی (حدود ۱۲۱۱/۶۰۳)، قصیده.  
سلطان غیاث‌الدین کیخسرو اول، گوینده صدرالدین محمد بن مجدالدین اسحق قونیوی (۱۲۷۴/۶۷۳)، چکامه.  
سلطان عزالدین کیکاوس اول (۱۲۲۰/۶۱۷)، گوینده دختر حسام‌الدین سالار حکمران موصل (قرن هفتم/سیزدهم)، قصید (ترکیب‌بند).  
سلطان عزالدین کیکاوس اول، گوینده نظام‌الدین احمد ارزنجانی (قرن هفتم/سیزدهم)، قصیده.  
ملک فخرالدین بهرامشاه بن داود (۱۲۲۵/۶۲۲)، گوینده جمال‌الدین الیاس بن یوسف نظامی گنجه‌یی (حدود ۱۲۱۷/۶۱۴)، مخزن‌الاسرار.  
سلطان علاءالدین کیکاوس اول (۱۲۳۷/۶۳۴)، گوینده نظام‌الدین احمد ارزنجانی (قرن هفتم/سیزدهم)، فتحنامه.  
سلطان علاءالدین کیکاوس اول، گوینده بهاء‌الدین احمد بن محمود قانع (بعد از ۱۲۷۳/۶۷۲)، سلجوقنامه «منظوم»  
سلطان غیاث‌الدین کیخسرو دوم (۱۲۴۵/۶۴۳)، گوینده بهاء‌الدین احمد بن محمود قانع، سلجوقنامه «منظوم».  
سلطان عزالدین کیکاوس دوم (۱۲۵۷/۶۵۵)، گوینده بهاء‌الدین احمد بن محمود قانع طوسی، کلیله و دمنه «منظوم».  
ملک محیی‌الدین مسعود شاه، گوینده ابوحنیفه عبدالکریم بن ابی‌بکر، مجمع‌الرباعیات.  
سلطان غیاث‌الدین کیخسرو سوم (۱۲۸۲/۶۸۱)، گوینده ناصرالدین حسین بن مشهور به ابن‌البیہ المنجمه (اواخر قرن هفتم/سیزدهم)، شاهنامه.

## ج - گروهی از شاعران پارسی‌گوی عهد سلجوقیان در آسیای صغیر.

نجم‌الدین ابوبکر محمد بن علی راوندی (حدود ۱۲۰۶/۶۰۳)، قصیده مدحیه.  
سعدالدین محمد بن مؤید بن ابی‌بکر حموی (۱۲۵۲/۶۵۰)، اشعار پارسی.  
نجم‌الدین ابوبکر عبدالله بن محمد رازی متخلص به «نجم» (۱۲۵۶/۶۵۴)، اشعار عارفانه.  
مولانا جلال‌الدین محمد بلخی «مولوی» (۱۲۷۳/۶۷۲)، مثنوی، دیوان شمس تبریزی.  
بهاء‌الدین احمد بن محمود قانع (بعد از ۱۲۷۳/۶۷۱)، منظومه سلجوقنامه، منظومه کلیله و دمنه.  
نصیرالدین محمد بن ابراهیم سیواسی (بعد از ۱۲۷۲/۶۷۱)، مونس العوارف.  
فخرالدین ابراهیم بن بزرجمهر عراقی (۱۲۸۹/۶۸۸)، دیوان شعر.  
ناصرالدین حسین بن محمد بن علی مشهور به ابن‌البیہ (اواخر قرن هفتم/سیزدهم)، شاهنامه.  
صاحب مجدالدین ابی‌بکر (قرن هفتم/سیزدهم)، دو بیت.  
شمس‌الدین حمزه بن المؤید الطغرانی (قرن هفتم/سیزدهم)، رباعی.  
نظام‌الدین احمد، (قرن هفتم/سیزدهم)، قصیده و رباعی.

جلال‌الدین قاضی و رکائی، (قرن هفتم/سیزدهم)، قصیده.  
 صاحب شمس‌الدین محمد، (قرن هفتم/سیزدهم)، قصیده.  
 ابوبکر بن زکی‌المتطیب القونیوی ملقب به صدر، (۱۲۹۴-۵/۶۹۴)، قصیده.  
 یوسفی ارزنجانی، (بعد از ۱۳۰۰/۶۹۹-۱۲۹۹)، منظومه خاموش‌نامه.  
 ناصری سیواسی، (بعد از ۱۳۰۰/۶۹۹-۱۲۹۹)، منظومه فتوت‌نامه.  
 سیف‌الدین ابوالمحماد محمدالفرغانی آقسرائی، (بعد از ۱۳۰۵/۷۰۵)، دیوان شعر.  
 بهاء‌الدین محمد (احمد) بن جلال‌الدین محمد معروف به سلطان ولد (۱۳۱۲/۷۱۲) مثنوی ولدنامه، دیوان قصائد.  
 شمس‌الدین احمد افلاکی (۱۳۵۹-۶۰/۷۶۱)، اشعار پارسی.

## د - تعدادی از آثار و تألیفات پارسی دانشمندان و نویسندگان این عصر.

شهاب‌الدین ابوالفتوح یحیی سهرودی، (شیخ اشراق)، (مقول ۱۱۹۱/۵۸۷)، پرتونامه.  
 شرف‌الدین ابوالفضل حبیب‌بن ابراهیم تفسلی (۱۲۰۳/۶۰۰)، کامل‌التعبیر، قلیج ارسلان‌بن مسعود.  
 نجم‌الدین ابوبکر محمدبن علی‌بن سلیمان راوندی (حدود ۱۲۰۶/۶۰۳)، راحه‌الصدر و آیه‌السرور.  
 محمدبن غازی ملطوی (بعد از ۱۲۰۹/۶۰۶)، روضه‌العقول (ترجمه مرزبان‌نامه مرزبان‌بن رستم از طبری)، به تشویق رکن‌الدین، سلیمان دوم.  
 سعدالدین وراوینی (بعد از ۱۲۲۵/۶۲۲)، مرزبان‌نامه (ترجمه‌ای دیگر از مرزبان‌نامه مرزبان‌بن رستم)، خواجه ابوالقاسم ربیب‌الدین هارون.  
 بهاء‌الدین محمدبن حسین بلخی «بهاء‌ولد» (۱۲۳۰-۱/۶۲۸)، کتاب‌المعارف.  
 سعدالدین محمدبن مؤیدبن ابی‌بکر حموی (۱۲۵۲/۶۵۰)، سکینه‌الصالحین.  
 نجم‌الدین ابوبکر عبدالله رازی (۱۲۵۶/۶۵۴)، مرصاد‌العباد من‌العباده الی‌المعاد، علاء‌الدین کیقباد اول. نصیرالدین محمدبن ابراهیم ساعتی سیواسی (بعد از ۱۲۷۲/۶۷۱)، دقائق‌الحقایق.  
 جلال‌الدین محمدبن بهاء‌الدین بلخی رومی «مولوی» (۱۲۷۳/۶۷۲)، فی‌مافیہ.  
 صدرالدین محمدبن مجدالدین اسحق قونیوی (۱۲۷۴/۶۷۳)، تبصره‌المبتدی و تذکره‌المنتہی.  
 ناصرالدین حسین‌بن مجدالدین محمد «ابن البیہی المنجد» (بعد از ۱۲۸۱/۶۸۰)، الاوامر العلائیہ فی‌الامور العلائیہ، علاء‌الدی کیقباد.  
 سراج‌الدین محمدبن ابی بکر احمد رموی (۱۲۸۳/۶۸۲)، لطایف‌الحکمه.  
 شمس‌الدین محمدبن قاضی امین‌الدین دنیسری (بعد از ۱۲۸۳/۶۸۲)، نوادر التبادر لتحفه‌البہادر.  
 محمدبن محمدبن محمود خطیب (بعد از ۱۲۸۴/۶۸۳)، فسطاط‌العدالہ فی قواعد السلطنہ.  
 بدرالدین نخشبی رومی (بعد از ۱۲۸۵/۶۸۴)، الترسل الی التوسل.  
 حسن‌بن عبدالؤمن خوئی (بعد از ۱۲۹۱/۶۹۰)، غنیہ‌الکاتب و منیہ‌الطالب.  
 ابوبکر بن زکی‌المتطیب القونیوی (صدر) (۱۲۹۴/۶۹۴)، روضه‌الکتاب و حدیقه‌الالباب.  
 ناصری سیواسی (بعد از ۱۲۹۹/۶۹۹)، کتاب‌الاشراق.  
 قطب‌الدین محمودبن مسعود (۱۳۱۰/۷۱۰)، دره‌التاج لغره‌الدباج، امیر دباج.  
 بهاء‌الدین محمد (احمد) بن جلال‌الدین محمد «سلطان ولد» (۱۳۱۲/۷۱۲).  
 فریدون‌بن احمد سپهسالار (اوایل قرن هشتم/چهاردهم)، رساله در تصوف.  
 کریم‌الدین محمودبن محمد آقسرائی (بعد از ۱۳۲۳-۳/۷۲۳)، مسامره‌الاخبار و مسایره‌الاخبار، امیر تیمورتاش‌بن امیر چوپان.



قاضی احمد ختنی (بعد از ۱۳۳۲/۷۳۳)، الولدا الشفیق و الحافد الخلیق.  
امیرین خضر مالی قرمانی مولوی (بعد از ۱۳۵۵/۷۵۶)، کنز التحف.  
شمس الدین احمد افلاکی عارفی (۱۳۵۹-۶۰/۷۶۱)، مناقب العارفین.  
؟؟ (بعد از ۱۳۵۹-۶۰/۷۶۵)، تاریخ آل سلجوق (الأثار المولودیه فی ادوار السلجوقیه).  
جمال الدین محمد آقسرائی (بین ۸۰-۷۷۰ / ۸۷-۱۳۶۸)، اسئله و اجوبه.  
منابع و ماخذ: فارم شفیقی، پی سی، مجله هنر کلیکیسیون سالهای ۶۵-۷۰ خورشیدی، کاوش، خراسان در زمامداری سلجوقیان.

دوشنبه، ۲۱ جون ۲۰۱۰

توجه!

کاپی و نقل مطالب از «اصالت» صرف با ذکر منبع و نام «اصالت» مجاز است  
کلیه ی حقوق بر اساس قوانین کپی رایت محفوظ و متعلق به «اصالت» می باشد

Copyright©Esalat

[www.esalat.org](http://www.esalat.org)